کتاب احادیث الاربعین المحفوظه علی المتحققین من المتصوفه والعارفین

تالیف الشیخ الامام ابی منصور معمر بن احمد بن زیاد الصوفی الاصفهانی

مجموعه‌ای در خانقاه احمدی شیراز گذارده شده که آقای ایرج افشار در سال ۱۳٤٥ آن را دیده و درمجله یغما (۱۸ : ٥ ش ۲۰٥ ص۲٥۱-۲٥٤) سال ۱۳٤٦ آن را شناسانده است . من هم درسال ۱۳٤٥ در شیراز آن را دیده بودم و در نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه (٥ : ۲۱۹-۲۲۱) چاپ ۱۳٤٦ ازآن یادکرده‌ام . یادآن در فهرست من برای فیلمهای دانشگاه (۱ : ۷٤۱ ف ۲۹۱۹ - ٦۰۹۹) چاپ ۱۳٤۸ هم هست : عکسی ازآن در سال ۱۹٦۷ (۱۳٤٦) برای آقای فریتس مایر فرستاده شده و او در مجلهٔ اریبس (۲۰ : ٦۰-۱٦۰) آن را درهمین‌حال سناسانده بخوبی و از همین عارف اصفهانی‌یادکرده و سرچشمهٔ سرگذشت اورا در ص ۷۸ بدینگونه برشمرده است : طبقات الصوفیه انصاری (نسخه کامل) ونفحات الانس جامی والعبر ذهبی (۳ : ۱۲۹) ومراه‌الجنان یافعی (۳ : ۳۳) وشذرات الذهب ۳ : ۲۱۱) وخزینه الاصفهاء(٤ : ۲۱۷). و نیزگفته که ابونعیم اصفهانی درحلیه الاولیاء وابن جوزی درصفه الصفوه از وی باری نکرده‌اند. نام اورا مایر مُعمَّر Ma'mar وسزگین معمر Mua'mmar خوانده اند :

از این عارف اصفهانی که در ٤۱۸ درگذشته‌است حقایق الاداب است که در فهرست دانشگاه (۱۳۳٦/٤ برگهای ۸۸ - ۹۳ وبه خط مورخ ۷۱۰) ازآن یاد شده است بروکلمن در دیل فهرست خود (۱ : ۷۷۰) از نهج الخاص او نسخهٔ سرای احمد ثالث شماره ۱٦۱٤/۲ برگهای ۱۱٤ پ - ۱۲۰ پ یاد کرده است . در فهرست ترکی قرطای (۳ : ۱۸٤ ش ٥۲۲۲) شمارهٔ آن ۱٤۱٦/۲ یاد شده و در فهرست مخطوطات مصوره (۱ : ۱۹۷) هم ازهمین شماره یاد شده که تاریخ آن ۸۲۲ است . پیداست که شمارهٔ آن درفهرست بروکلمن نادرست است : عکس این نسخه در دانشگاه هست (۱ : ٤۳٤) .

باری در ص ٤ نسخهٔ شیراز از همین مجموعه «شرح الاربعین حدیثا فی التصوف لابی منصور الاصفهانی » یاد شده است . این روزها دوست دانشمندم جناب آقای

احسان نراقی: دستخطی ازهمین رساله را در دسترسم گذارده که برگ شماردارد رویهم ۲۹ برگ است وباید از سده ۸ و۹ باشد من اکنون دارم آن را میخوانم و میخواهم آن را وبانقطه گذاری در درسترس شیفتگان عرفان ایرانی بگذارم .

چنین است بابهای آن که در آنها نخست حدیثی نبوی میآید سپس تاویل آن به زبان عارفان :

(۱) باب الدعوة الی عبادة الله سبحانه لمعرفة توحید الله باقامة فرایض الله با روایت از ابومحمد عبدالله بن محمد بن جعفر بن حبان .

(۲) «باب حق الربوبیه ووجوب حق العبودیه» با روایت از همو .

(۳) «باب الاستقامه فی التوحید بحرمه شاهد التفرید» با روایت ازابوالحسن علی ابن عمر بن عبد العزیز اسدی .

(٤) «باب اخلاص العباده بحق التوحید وصفاء الاشاره الی عین التفرید» باروایت از ابوعبدالله حسین بن احمد اسواری .

(٥) « باب وجوب رویه حق الله عزوجلّ بالاقتداء بسنه رسول الله » با روایت از ابوالقسم سلیمن بن احمد طبرانی .

(٦) « باب حفظ الحق یشاهد لمتوحید والتعرف الیه فی حال التمهید » با روایت از ابواسحق ابراهیم بن محمد سیریجانی :

(۷) « باب کمال العقل بحسن المعرفه والفعل » با روایت از ابوسعید محمدبن علی ابن عمر نقاش :

(۸) «باب معرفه الاحوال بالحق برویه المنزله من الحق» با روایت از ابوبکرمحمد ابن ابراهیم بن المقری .

(۹) «باب القیام یشاهد العدل والتعلق بحقایق الفضل» بهروایت ازابوبکرمقری.

(۱۰) «باب الفقر والافتقار بالصبر والاختیار» بهروایت ازابوبکر عبدالمنعم .

(۱۱) «باب القصد بالتوبه والقیام بالقلب فی التوبه» باروایت از ابوبکر حبان .

(۲۱) «باب التورع للصفا والقیام بحق الوفا» با روایت از ابومحمد عبدالله .

(۱۳) «باب المحاسبه لطلب خفی المراقبة» با روایت از ابومحمد عبدالله .

(۱٤) «باب الزهد بالعقد و ترك الكلّ بالوجد» با روایت از ابواحمد بن حبان .

(۱۵) «باب مجاهده النفس و معرفه ضمیرالحسّ » باروایت از ابو محمد عبدالله ... بن حبان .

(۱٦) «باب العزم بالتصدیق والقوة بالتحقیق» باروایت ازابوالحسن علی اسدی.

(۱۷) «باب الجود والبذل والنظرالنافذ وكمال العقل» باروایت از ابوبكرعمر .

(۱۸) «باب حسن الخلق مع جمیح البریه والخلق» باروایت ازابوالحسین‌الحسن.

(۱۹) «باب الاخاء والموافقه وترك الهجروالمخالفه»با روایت ازابومحمد عبدالله.

(۲۰) «باب الحبّ فی‌الله والبغض فی‌الله» با روایت از ابوالحسن علی‌اسدی .

(۲۱) «باب الرفق بالخلق لكمال الدین والخلق» باروایت ازابوبكربن المقری .

(۲۲) «باب الهدی والسمت وحسن‌السیروالوقت»باروایت ازابن‌المقری ابوبكر.

(۲۳) « باب الجلوس فی المساجد و خفظ السرّ والموارد » با روایت از ابو محمد عبد الله بن محمد .

(۲٤) «باب لباس‌المرقوع والخلق والرضا بالكسر والفلق» با روایت ازابومحمد عبد الله بن محمد :

(۲۵) «باب الغربه فی حال وجود القریه» با روایت از ابومحمد عبدالله .

(۲٦) «باب الخفه من الدنیا والتجرید للعقبی» با روایت از ابو محمد بن حبان .

(۲۷) «باب القلب الخفیف والفؤاد العریف» با روایت ازابوالحسن علی اسدی.

(۲۸) «باب القلب المحموم والسرالمكتوم» باروایت ازابوبكرعبدالمنعم بن حبان.

(۲۹) « باب حقیقه التصوف والتشمر بالتجرید الی التعریف » با روایت از ابوعبدالله حسین اسواری .

(۳۵) « باب المحاسكه بالعقود والمشابكه بالوجود » باروایت از ابوبكربن عبدالله .

(۳۱) باب ترك المسئله والاختیار و توقع الواقع بالانتظار» با روایت از ابوبکر المقری .

(۳۲) «باب الشغل بالله عزوجلّ عن سئوال الله عزوجلّ» با روایت از ابومحمد عبدالله بن محمد .

(۳۳) « باب المحبّة والوجود والحقیقه والورود » با روایت از ابوبکرمحمد بن ابراهیم المقری .

(۳٤) «باب المشاهده وخفی المراقبه» باروایت از ابومحمد عبدالله بن محمد .

(۲۵) «باب خیرالانیه لشواهد الوحدانیه» با روایت از ابوالحسن علی‌اسدی .

(۲٦) «باب حقیقه الفراسه والقیام بالحراسه» با روایت از ابومحمد عبدالله .

(۳۷) «باب علوم الاشاره والد نه‌نه برسوم العباره» با روایت از ابوالحسین‌علی .

(۳۸) «باب تجرید التوحید وتمحیص التفرید» با روایت از ابوبکر عمر .

این رسالـه درین نسخه همین ۲۸ باب را دارد وگویا نگارنـده آن بیش از این ننوشته‌است .

آغاز نسخه : قال شیخ الشیوخ السید ابو منصور معمربن احمد بن محمد بن زیاد نوّرالله قبره وقدس روحه : الحمد لله ولی النعمه ... امـا بعـد فان اخلاق المتصوفـه یشتمل علی احوال کثیره اختصر من ذلك اربعین حالا یشهد بصحتها اربعون حدیثا من احادیث الرسول من تحفظا علی المتصوفه فی حقیقه مذهبهم .

انجام : جعلنا الله بمنه ... من‌المتفردین والاعزه من‌المجردین ... انه خیرالمنفعین والصلوه علی محمد خیرالاولین وخیرالاخرین . تم الکتاب بحمدالله وحسن توفیقه .

این رساله باید در ٤۰ باب باشد ولی درنسخه ۲۸ باب بیشتر نیست در هربابی حدیثی است نبوی با تفسیر تاویل‌عرفانی بسیار لطیف وگیرا . نام ابومنصوررا مایرمعمر وسزگین در وصف مناهج او نسخـه چستربیتی مورخ ۸۰۷ یاد شده درفهرست عربی آربری ـ (۲ : ۵۰۵ ش ۳٦۸۲) معمّر خوانده است .

كتاب أحاديث الاربعين المحفوظة على المتحققين من المتصوفة والعارفين

تاليف الشيخ الامام ابى منصور معمر بن احمد بن محمد بن زياد الصوفى الاصفهانى ، قدس الله روحه ، ونور ضريحه

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه ثقتى ، ورجائى

قال شيخ الشيوخ السيد أبو منصور معمر بن أحمد بن زياد ، نور الله قبره و قدس روحه ، الحمد لله ولى النعمة ، والصلوة على محمد نبى الرحمة ، وعلى آله وصحبه السلام . امّا بعد فأن اخلاق المتصوفة تشتمل على احوال كثيرة . اختصرنا من ذلك اربعين حالاً يشهد بصحتها اربعون حديثاً من احاديث الرسول ، صلى الله عليه وسلم ، تحفظاً على المتصوفة فى حقيقة مذهبهم المخصوص بخصايص الاحوال التى تشهد بها حقايق الآثار وصحيح الاخبار عنه .

فيما روى عن الرسول صلى الله عليه وسلم ، أنه قال : من حفظ على امتى اربعين حديثاً ، بعثه الله ، عزوجل ، يوم القيمه مع العلماء ، وكنت له شفيعا يوم القيمة .

أخبرنا بذلك ابوعبدالله محمد بن اسحق بن محمد بن يحيى بن منده ، قال : حدثنا ابوجعفر محمد بن احمد بن يزيد الرياحى قال حدثنى ابى ، قال حدثنا الجنيد ابن مدرك عن ابن جريج عن عطاء عن ابن عباس ، قال : رسول الله صلى الله عليه وسلم : من حفظ على امتى اربعين حديثاً من السنة كنت له شفيعا يوم القيامة .

قال الشیخ: فظاهرُ الاحادیثِ للصالحین من المومنین و باطنُها لاهل التصوّفِ من المتحقّقین واهل الاسرارِ من الصدّیقین، واهل الاشارة من العارفین الذین خصّهم الله، سبحانه، بالمذهب السنّی والعیش الهنیّ والقلب النقیّ والحال الزکّی، فالاحادیثُ الاربعونَ داعیهُ المریدین من اهل التصوّف الی الله، عزوجل، بالاداب المرسومة والقربات المرسومة. فاذا کان القصدُ الی الله، عزّوجلّ، بمرافقة السنّةِ و صدقِ النیّةِ [۲ ر] واخلاصِ الطویّة، وقع الطلب الحثیثُ بالجهد والطاقة، والتقربُ الی الله عزوتعالی، بالفقر ووالفاقةِ، وصار العلم دلیلا الی التوحید بالاخبار الظاهرة والحال، توسّلاً الی المعرفة بالحقیقةِ الباطنةِ. وهذا طریق السّایرین الی الله، تعالی ذکره، بحسن الارادة، الطالبین له بحسنِ العبادةِ الذین سمعوا اخبار الرسول، صلّیُ علیه وسلّم، فسبق لهم من الله، تعالی، التوفیقُ بالرغبةِ والجدّ فی الطلبِ، فاستعملوا الاحادیث بحقیقة الاخلاصِ، وبذلوا فی ذلک الطاقة، فدعتهم حقیقةُ الاستعمالِ، الی حقیقةُ الاخلاصِ، ورفعتهم حقیقـــة الاخلاصِ، الی حقیقة الاحوال، ثم جمعوا الاحوال بحقیقة المعرفةِ علی شاهد التوحیدِ. فصحّ لهم صدقُ التصوفِ من حقیقة بذل المجهود.

و اما طریقُ المرادِ من المقصودینَ بالتصوفِ، فسبق لهم من الله عزّوجلّ، التّوفیقُ بمراده فیهم، ومحبّتِه لهم، فوقع فی قلوبهم نُورالموهبةِ وهدایةُ المعرفة، فوَجدوا ذلک وجدا، وذاقوا ذلک فی القلوبِ ذوقاً بشاهدِ التوحیدِ وحقیقةِ خالصِ التفریدِ، فحرّکهم الواقعُ فی القلبِ من عزیزِ المواهب بصدقِ العبودیة والاخلاصِ فی الخدمةِ واقامةِ حقّ الحرمةِ، فصار حقایقُ هذه الاخبار شاهدةً لهم فی مواجیدِهم و خطراتِهم. وانما وقع ذلک لهمه عفواً بلا طلبٍ ومنحةً بلا سببٍ، وذلک من عین الجود، ولقد جمع حقیقةُ التصوّف للتصوّف للمُتصوف من وجهینِ من عین الجودِ و بذل المجهودِ. فعینُ الجودِ للمرادینَ المطلوبینَ و بذلُ المجهود للمریدین الطالبین حدیثا. هذه الاحادیثُ الاربعون من احادیثِ رسول الله، صلّی الله علیه وسلّم داعیة، للمریدین الی الطابِ للاحوالِ و شاهدةٌ للمریدین فی وجودِ الاحوالِ. ولا یتحقّقُ فی التصوّف الا من کان [۲پ] صادقاً فی وجودِ هذه الاحوالِ التّی تشهد بها هذه

الاخبار، ووافق السنّة بصدق الاسرار. وذلك انّ التصوف مذهب لايعرفه الامن طلبه بحقّه، فوجده فاذا وجده من حقه، فحقّقه.

وانما حفظنا هذه الاحاديث على الخاصّة من الامّة من اهل التصوف رغبة فيما وعد رسول الله، صلى الله عليه و سلّم، فى الحشر مع العلماء، حشرنا الله برحمته فى جملة العلماء والعارفين والحكماء والمحبّين انّه خير المنعمين، والصلوات على نبيّه محمد خير الاوّلين والاخرين وعلى آله اجمعين.

باب الدعوة الى عبادة الله، سبحانه لمعرفة توحيد الله باقامة فرايض الله

حدثنا ابومحمد عبدالله بن محمدبن جعفر بن حبان، قال: حدثنا ابويعلى الموصلى قال حدثنا اميّة بن بسطام قال: حدثنا يزيد بن زريع قال حدثنا روح ابن القسم عن اسمعيل بن اميّة عن يحيى بن عبدالله بن صيفى عن ابى معبد عن ابن عباس انّ النبّى، صلّى الله عله وسلّم، بعث معاذاً الى اليمن، فقال انك تقدّم على قوم من اهل الكتاب، فليكن اوّل ما تدعوهم اليه عبادة الله، عزّوجلّ، فاذا عرفوالله، عزوجلّ خبرهم انّ الله، عزّوجلّ، فرض عليهم خمس صلوات فاذا فعلوا فاخبرهم ان الله عزوجلّ فرض عليهم ... زكوة توخذ من اغنيائهم فترد على فقرائهم فإذا اطاعوا بها فخذ منهم، و توقّ كرايم اموالهم فهذا الحديث للمومنين عامة بظاهر الدعوة عن رسول الله، صلّى الله عليه وسلّم، قد قام به العلماء اذ هم ورثة الانبياء، صلوات الله، عليهم، يدعون الخلق الى الله عزّ وجلّ، والى طاعته بلسان الشرع و تحفظون عليهم امر رسول الله، صلّى الله عليه وسلّم، وسنّته، فالدعوة تستخرج معرفة التوحيد من القلب ومعرفة التوحيد توجب العبودية.

وانما بدأنا [٢ر] بهذا الحديث، و جعلناه من اول المحفوظ على الامّة عامّة و على المتصوّفة خاصّة لصحّة اسناده، وجمع حقايق الايمان فيه، وحقايق الايمان تجمع ثلثة احوال الدعوة الى التوحيد لاقرار اللسان والمعرفة بالقلب لصدق نيّة والعمل بالاركان بحقيقة العبودية. و هذا الحديث يرتّب احوال المومنين فى الايمان عامّة. لان الايمان قول باللسان، وذلك باجابة الدعوة ومعرفة بالقلب، وذلك حقيقة

النيّةِ وعملٌ بالجوارحِ ، وذلك صدق الحقيقة .

ثم للمتصوفة فى هذا الحديث خاصّةٌ ثلثٌ التوحيدُ والمعرفةُ والحقيقةُ .

فاما التوحيد فقوله ، صلّى اللهُ عليه وسلّم . فليكن اول ما تدعوهم اليه عبادةالله ، عزّوجلّ ، وامّا المعرفةُ فقوله ، عليه السّمُ . فاذا اعرفوا الله .

واما الحقيقة ، فقوله ، صلّى اللهُ عليه وسلّم ، فأخبِرْهم انّ عليهم خمسُ صلوات .

فالدعوة فى لسان المتصوفةِ مفتاحٌ ، والمعرفة مصباحٌ ، والحقيقةُ فلاح ، فموضع الاجابه للدعوة اقرارٌ ، وموضعُ المعرفةِ من القلبِ اظهارٌ وموضع الحقيقة من الطاعة اخبار . فالاجابة موقوفة للمعرفة ، والمعرفة موقوفة للحقيقة . ثم حقيقةُ اجابةِ الدعوةِ المعرفة . و حقيقة المعرفة الطاعة . وللمتصوفةِ فى الدعاء الى عبادة الله وحده استخراج المضمر فى الاسرارِ من مكنونِ المعارف الواقعِ بمرادِ الله ، عزّوجلّ السابقِ فى خلقه الموقوفِ اظهارُه للوقت المعلوم . فالعارف يدعوا بلسان الحكمة ، و يؤدّى حق العبوديّةِ ، يدْعوا قلبُه الى حقّ الربوبيّةِ . ويدعوا نفسُه الى حقِ العبوديّةِ ، لانه يعرفُ ما يبدوا من الله ، عزّوجلّ ، من مواريثِ الاجابة ، ويعرف نهج الرجوع اليه بالانابة ، فالمعرفةُ تقتضى الحرمة ، والعبوديّةُ تقتضى الرعايةَ وحقُ الله واجبٌ ، وحرمتُه واجبةٌ ، لانه هوالذى حقق الحقّ لاهلِ الحقِّ ، و اوجب على نفسه حقّ العبد [٣پ] .

بابُ حقِ الربوبيّةِ ووجوبِ حقِّ العبوديّةِ

حدثنا ابومحمدٍ عبدُالله بن محمد ، حدثنا ابويعلى حدثنا هدبةٌ حدثنا همامٌ حدثنا قتادة حدثنا انسُ بن ملكٍ ، رضى اللهُ عته ، عن معاذ بنِ جبلٍ قال : كنت رديف رسول الله ، صلّى اللهُ عليه وسلّم ، مابينى وبينه الا موخّرةُ الرّحل فقال : يامعاذُ ، قلت : لبيك وسعد يك . قال هل تدرى ما حقُّ اللهِ على العبادِ ؟ قلت : اللهُ ورسولُه اعلم . قال انْ تعبدوه ، ولاتشركوا به شيئاً ثُم سارساعةً ، ثم قال يا معاذُ : قلت : لبيك و سعديك ، يا رسول الله . قال هل تدرى ماحقُّ العبادِ على الله اذا فعلوا ذلك ؟ قلت : اللهُ ورسولُه اعلم . قال : فان حق العبادِ على اللهِ اذا فعلوا ذلك ان لايعذّبهم ، فحقُ

الله ، عزّوجلّ ، واجبٌ على جميع خلقه عامة ، وحقُّه عبادتُه له وحده بالاخلاص و ترك الاشراك به ، و حقُّ العباد على الله من ادآء حقّ الله . فمن عرف حقَّه عَبَدَهُ و اخلص عبادتَه من الرّياء والشّرك . فاذا ادّى حقَّه بالتوحيد ، عرف الله حقَّه بالخلاص من العذاب والنار .

ثم للمتصوفة خاصةً فى رؤية حقّ الله ، عزّوجل ، شاهد حقّ الربوبيّة لتجريد التوحيد وتخليص التفريد . ومن عبدالله ، عزّوجلّ ، لنوالٍ لم يُعْطِ الربوبيّةَ حقَّها . ومن حق الله ، عزّوجل ، على العارفين رؤيةُ حرمته فى تجريد توحيده بالاسرار بشاهد العزيز القهّار و تخليص عبادته من رؤية الاغيار وقطع زنانير خفيّ اشرك فى سرّ الاجهار بسيف الحق فى معركة للغيب لشاهد الواحد الجبّار ، سبحانه . فاذا محض المتصوّفُ سرّه من عوارض الشّرك ، واخلص توجّده من شواهد النفس ، سقط فيه عذابُ الهمّة و رُفِعَ عنه منيع الحَجْبَة ، و انما يوجب تجريدُ السرّ بشاهد التوحيد لحق الواحد ، جل جلاله حقَّ العبد على الله ، عزوجل ، من حيثُ فضله ولطفه و ذلكَ [٤ ر] ما يرفع عن العارف عذاب القيمة .

باب الاستقامة فى التوحيد بحرمة شاهد التفريد

حدثنا ابوالحسن علىُّ بنُ عمر بن عبد العزيز الاسدىُ قال حدثنا ابوعلى احمد بنُ محمد بن ابراهيم الصحّافُ حدثنا ابومحمد جعفر بنُ محمد بن شاكر الصانعُ حدثنا علىُّ بنُ اصمّ على ، حدثنا ابراهيمُ بن سعد حدثنا ابنُ شهاب عن محمد بن عبد الرّحمن بن ماعز العامرىُّ عن سُفين بن عبدالله الثقفّى ، قال قلت : يارسول الله ، حدِّثنى بامرٍ اَعْتَصِمُ به ! قال : قل : ربى الله ، ثُمَّ استقم .

فالاستقامةُ فى التوحيد حالُ المومنين الّذين قالوا ربُّنا اللهُ ، ثم استقاموا . فاذا قال العبدُ : ربى اللهُ وحده ، وجب عليه حقُ ربّه ، عزّوجلّ ووجوبُ حق الله فى التوحيد تركُ الاشراك بالله والقيامُ بحقّ العبوديّة لله ، عزّوجل ، فى ميدان التوحيد بحقايق الاعمال والصبرُ على البلوى والاحتمال . و هذا للصالحين من المومنين عامّة ،

ثم للمتصوفة خاصّةً فی الاستقامه بعدَ القول بالوحدانیّة احوالٌ و اسرارٌ . فانّهم یقولون الله حقاً بحق ، ویستقیمون فی ساحة التوحید بفَناء النفوس ، وترك الحظوظ . فقایلٌ یقولُ اللهَ فیُقیمه حقَّ قوله علی استقامة فی واجب حقّه ، وقایلٌ یقول اللهَ فیُغنیهُ حقّ الله ، عزّوجلّ ، عن رؤیة حظه من الله ، وقایلٌ یقولُ اللهَ بالله : ثم استقام بالله ، فوافقَ القولُ بالله الاستقامةَ لله ، ثم الاستقامةُ للمتصوف ثالثاً : استقامةُ السرّ علی تجرید التوحید واستقامة القلب علی اخلاص التفرید ، واستقامة الجوارح علی العبودیّة والخدمه لقَّ التوحید . والمتصوفُ فی هذا الامر علی وجهین : مستقیمٌ أقیمَ ، فقال الله من الاستقامة ، وقایلٌ قال اللهَ فاستقامَ ، ثُمَّ حَقَّ القولِ یُقیمُ و حقُّ الاستقامة یَنطِقُ ، وفی ذلك اشاراتٌ خفیاتٌ .

باب اخلاص العبادة بحقِ التوحید وصفاءِ الاشارة الی عینِ التفرید [٤پ]

حدثنا ابوعبدالله الحسینُ بنُ احمدَ الاسواریُّ ، قال حدثنا ابواحمدَ القاضی قال حدثنا جعفرُ بنُ احمدَ بنِ فارسٍ ، قال حدثنا احمدُ بنُ ابی حمید ، قال حدثنا الفرحُ بنُ عبّادٍ الواسطیُّ ، حدثنا ابوبکر الهذلیّ اخبرنی الشعبیُّ عن قیسٍ عن عبدالله بن مسعودٍ قال غیرنا رسولُ الله ، صلّی اللهُ علیه و سلّم ، فی خطبته یا اُمّة محمد ، حکیم من الحکماء کان افهم منکم ، لما دعاه اصحابُه الی اللذّات والمعاصی ، قال انّی لاستحیی من الله اَنْ اَعبُدَه رجاء ثواب الجنّة ، فاکون کالاجیر السّوإن اُعطِی اجرا ، عمل ؛ و ان لم یُعْطَ ، لم یَعْمَلْ ، فانّی لاستحیی من الله عزّوجلّ ، لَنْ اَعبُدَه مخافة النار ، فاکون کالاجیر السّوإن رهب مولاه ، عمل ؛ وان لم یَرْهَبْ ، لَمْ یَعْمَلْ . غیرُ انّی اعبدُه لما هو اهلُه ، یعنی حقَّ عبادته . فعبادةُ الله ، عزّوجلّ ، واجبة علی عبادِه المومنینَ رجاءَ ثوابِ الجنة و مخافةَ النارِ و من اشتاق الی الجنة ، سارع الی الخیرات ؛ ومن خاف من النار ، سلا عن الشهوات . ولله ، عزّوجلّ ، عبادٌ عبدوا الله علی المحبّة له ، وعلی انّه اهلٌ ان یُعبَدَ . فکان خوفُهم من الله وحده ، ورجاؤهم اللهُ وحدَه ، غَلَبَ علیهم التوحیدُ ، فعبدوه له خالصا . ثمّ للمتصوفة خاصّةً فی صفاءِ

الاشارة الى التفريد والاخلاص فى العبادة لحق التوحيد احوال واشارات ولوايح واشارات فان حق الربوبية غلب على اسرارهم ، فافردهم عن روية ثوابه فى جنب رضاه وروية عقابه فى جنب خوف فراقه ، فعبدوه لما هو له اهل . وكان خوفهم هيبة ورجاؤهم محبة ، ولولم يخلق الله عزوجل جنة ولا ناراً ، لكان اهلا ان يعبدو لايعصى . فعبادة المتصوفة خالصة له وحده ، و اشارات قلوبهم الى تجريد التوحيد . وحقيقة ذلك ما اوحى الله ، عزوجل الى بعض انبيائه عليهم السلام : اودّا لاودّاء عندى من لم يعبدنى لنوال ؛ انما [٥ ر] يعطى الربوبية حقها .

باب وجوب روية حق الله ، عزوجل ، بالاقتداء بسنة رسول الله صلّى الله عليه وسلّم

حدثنا ابوالقسم سليمن بن احمد الطبرانى ، قال حدثنا ابومسلم ابراهيم عبدالله الكجى حدثنا محمد بن عرعرة بن البريد الشامى . حدثنا فضّال بن الحسين ابومهنّد . قال سمعت ابا امامة يقول خطبنا رسول الله ، صلّى الله عليه وسلّم ، على ناقته الغضباء .

فقال : ايها الناس ، كأن الحق فيها على غيرنا وجب ، وكان الموت فيها على غيرنا كتب ، وكان الذين نشيّع جنايزهم سفر عمّا قليل الينا راجعون نبويهم اجداثهم ونأكل تراثهم ، كأنا مخلّدون بعدهم ، قد نسينا كل واعظة ، وآمنا كل جايحة فطوبى لمن شغله عيبه عن عيوب الناس ، وطوبى لمن انفق الفضل من مال اكتسبه من غير معصية ، وطوبى لمن خالطا اهل الفقه والحكمة ، وطوبى لمن جانب اهل الذل والمعصية ، وطوبى لمن وسعته سنتى ، ولم يتعدّها الى بدعة .

فهذه الخطبة تقريع من رسول الله ، صلّى الله عليه وسلّم ، للغافلين عن رؤية وجوب حق الله عزوجل ، وعن ذكر الرجوع اليه بالموت الذى كتبه الله ، عزوجل ، على جميع خلقه . و هوتوبيخ للمؤمنين عامة ، وتنبيه لصدّيقين خاصة . فقوله ، عليه السلام ، كان الحق فيها على غيرنا وجب ينبىء عن التقصير فى حق الله ، عزوجل ، وذلك مخصوص . وقوله ، عليه السلام ، ولان الموت فيها على غيرنا كتب ، معموم للمومنين .

و یجمع الحالان تقریح الخاصّة والعامّة . ثم قال، صلّی الله علیه وسلّم، فی آخر خطبته: فطُوبی لمن وسعَتْه سنّتی ولی یتعدّها الَمْ بدعةٍ . فالقیامُ بالسنّةِ للمؤمنین حقیقةٌ تَعُمُّ والقیامُ فی السنة للخاصّة من المومنین حقیقیةٌ تخصُّ . وذلک نظام التوحید . ثم للمتصوّفة خاصّة فی رؤیة التقصیر فی وجوب حقّ الله اصلٌ یرجعون الیه فی جمیع اعمالهم وفی جمیع احوالهم ویُغارون علی انفسهم ان یکون لله عبیداً، اذهم مقصّرون فی جمیع حقّه. لانّ حقوق الله، عزّوجلّ، علی اهل الحقّ اکثرُ من ان تُعدّ وتُحْصَی . فالمتصوّفُ حقّاً یَعْجزُ عن اداء حقٍّ واحدٍ من حقوق الله، عزّوجلّ، کما یَجِبُ، فکیف بالحقوق اللازمة والفرایض الواجبة . فاذا نَظَرَ بالحقیقة الی نَفسه، رَأها فی حق الله، عزّوجلّ، غافلةً عن وجوب حقایقه بعدَ اداء الفرایض المعلومة، مقصّرةً کالحقایق المرسومة، والاخلاص فیها لکنّه یؤدی الفرایضَ جهدَه ویُعطی الاخلاصَ حقَّه . فاذا نظر بمشاهد التوحید الی حقیقة وجوب حقّ الربوبیّة حصلَ التقصیرُ فی حقّ الله، عزّوجلّ، وتاب من طاعاته کما یتوب النّائبُ من ذنوبه . فاذا بدا للعارفینَ شاهدُ حقّ الوحدانیه، انطمستَ اعمالُهم وذهب احوالُهم وبقی شاهدُ الربوبیّة یقتضی العبودیّةَ بالفناء عن رؤیتها الابروبة شاهد الحقّ، وشاهدُ الحقّ یوجب رؤیةَ التقصیر فی الاعمال والاحوال کلّها، فالمشاهد للتقصیر فی حقّ الله، عزّوجلّ، اللازم منوَّرٌ بنور الاخلاص فی العبودیّة وقایمٌ بنور السنّة فیسعه السنّةُ بنورها، ولایتعدی الی غیرها .

باب حفظ الحقّ بشاهد التوحید والتعرف الیه فی حال التمهید

حدثنا ابواسحق ابراهیمُ بنُ محمد الفاخرُ السریجانیُّ، قال حدثنا ابو جعفر محمد بنُ محمد بن عقبة حدثنا هنادُ بنُ السرّیُ، حدثنا عیسی بنُ یونسَ عن عمرَ مولی عفرة عن عبد الله بن عباس، رَضِیَ اللهُ عنه، قال کنت ردفَ النبیّ، صلّی اللهُ علیه وسلّم، فقال لی یا غلامُ! الا اعلّمکَ کلمات لعلّ اللهُ ان ینفعک بهنّ؟ قلت: بلی، بابی انت وامّی. قال: احفظ الله بحفظُکَ الله احفظ الله تجده امامک، تعرّف الی الله فی الرّخاء یعرفک فی الشدّة، اذا سالت، فسئل الله واذا استعنت، فاستعن بالله [٥ پ] جفّ

القلمُ بماهو كائنٌ الحديث. فعلى المومنينَ عامةً حفظُ اللهُ، عزّوجلّ، رغبةً فى حفظ اللهِ لهم. وحفظُ اللهِ، عزّوجلّ، حفظُ امرِه بالدخولِ فيه، وحفظ نهيه بالاعراضِ عنه. وذلك بشرطِ العلمِ. وحقيقة الاخلاصِ الصّدقِ، ثم الصبرُ فى الامر وعن النهى، ثم التعرف الى اللهِ، عزّوجلّ، فى حالِ الرخاءِ والعافيةِ بالطاعاتِ والقرباتِ طمعا فى المعاونةِ من الله، عزّوجلّ، فى حال الشدّةِ والضروراتِ، ثم السؤالُ من اللهِ، عزّوجلّ، والاستعانة به بتقديمِ للعقدِ على انّه لايكون الاما قدّرالله، وجفّ به الاقلامُ. ثم المتصوفة يحفظُ اللهَ بحقيقةِ المراقبه و شاهدِ التوحيدِ فى خفىّ الاضمارِ و حفظُ واردِ الحقّ، سبحانَه، بحسنِ وجود الاسرارِ فى معركةِ الغيبِ باسقاطِ الشكّ والريب. وانّما المراقبة حفظ بادى المشاهدةِ والمراقب يحفظ نظرَ اللهِ تعالى اللهُ فى جميعِ احوالِه وتقلّبه واحساسِه. ثم المراقبُ فى حقيقةِ التصوّفِ اذا جمع الامة بالمراقبةِ، وجداللهَ، عزّو جلّ، امامَه. والتعرّفَ الى اللهِ فى شاهدِ التصوف حفظُ بروقِ التوحيدِ عند المشاهدةِ. والمتحققّ فى التعرّف يتعرّفُ الى اللهِ بضياءِ البروقِ الخاطفِ الذى بقبضِ الروحِ وفناءِ النفوسِ والغيبوبةِ عن الحظوظِ ثم السؤال من اللهِ، عزّوجلّ، بترك السؤالِ ممّنْ سواه والاستعانةِ به وحدَه بالتبرّى من الحولِ والقوةِ اليه عند وجودِ عينِ التقديرِ الّذى يقدّم التدبيرُ وجفّ به القلمُ فى السابق من اللطيف الخبير.

بابُ كمالِ العقلِ بحسنِ المعرفةِ والفعلِ

حدثنا ابوسعيد محمدُ بنُ على بنِ عمَر والنقاشُ، قال حدثنا ابوبكر بن خلاّد، حدثنا الحرثُ بنُ ابى اسامة، قال حدثنا داود بنُ المخبر، قال حدثنا عباد يعنى ابنَ كثيرٍ عن ابنِ جريج عن عطاءٍ عن ابى سعيدٍ قال سمعت رسول اللهِ، [٦ ت] صلّى الله عليه و سلّم، يقول: قسّم اللهُ، عزّوجلّ، العقلَ على ثلثةِ اجزاءٍ، فمن كُنّ فيه كَمل عقلُه، و من لم يكن فيه، فلا عقلَ له حسن المعرفةِ باللهِ وحسنُ الطاعةِ للّه وحسنُ الصبرِ على امره. فالعاقلُ من المومنينَ الذى عَقَلَ عن اللهِ، عزّوجلّ، امرُه ونهيَه بشاهدِ المعرفةِ باللهِ وحسنِ الطاعةِ لله وحسنِ الصّبر فى بلاءِ اللهِ. فقام فى العبوديةِ

بنورِ المعرفة واخلاصِ النيةِ وتدبيرِ العقلِ فی اخلاصِ الفعلِ من الرياءِ والشرك. فالعقل لايكمل الابحسنِ المعرفةِ باللهِ. و ميراثُ حسنِ المعرفةِ باللهِ حسنُ الطاعةِ لله والصبرِ على امرِ اللهِ. ثم العاقلُ من المتصوفةِ الذی عُرِفَ بعقلِ، وعَقَلَ فعمِلَ. عرف الحقَّ بالحقِ، فاخذ منه امرَه، واجتنب به عن نهيِه، وكان عند الامرِ مجيبا بشاهده، وعند النهی هارباً بالشاهدة. لانّه غلب على عقلِه شواهدُ الحقِ، فكان قبلَ الاجابةِ للامرِ شاهداً للامرِ، جلّ جلالُه، وقبلَ الهربِ من النهیِ مراقباً انّاهی، سبحانه. فمعرفةُ المتصوفةِ قايمةٌ عليه فی شواهدِ الربوبيّةِ. و عقله قايم عليه فی احكام العبودية و صبره حاكم له فی كل امورِه.

بابُ معرفةِ الاحوالِ بالحقِّ برؤيةِ المنزلةِ من الحقِّ

حدثنا ابوبكرِ محمدُ بنُ ابراهيمَ بنِ المُقْرِی، حدثنا ابويعلی، حدثنا عبيدُالله معاذ و اسحقُ بن ابی اسرايل حدثنا بشرُ بنُ المفضّلِ حدثنا عمرو بن عبدالله مولی غفرةٍ، قال سمعتُ ايّوبَ بن عبدِ اللهِ بنِ خالدِ بنِ معدّان، يقول قالَ جابرُ بنُ عبدِ اللهِ، خرج علينا رسول الله، صلّی الله عليه وسلّم، فقال يا ايّها النّاسُ، من كان يحبّ ان يعلمَ منزلتَه عندَ اللهِ، فلينظُر كيف منزلةُ اللهِ عندَه فانّ اللهَ، عزّوجلّ، يُنزِل العبدَ منه حيث انزله من نفسِه. فالمومنُ اذا ارادان يعلمَ ذلك علمه [۷ ز] عندَ امرِه و نهيِه. فانه اذا اَعَزَّ مرَ اللهِ و عظّمه وبذل الطاقةَ فی حقّه، اعزّه الله بنورِ الايمانِ. وان عظّم نهيَه وخاف سطوته و خالف هواه وقطع شهوتَه وزجر نفسَه بالهربِ عن نهيِه، عظّم اللهُ، عزّوجلّ، حالَه ورفع قدرَه وصان وقتَه ورفع درجتَه فی الايمان والمومنُ ينظرالی منزلتِه من اللهِ بشاهدِ العلم ويقفُ علی ذلك بشاهدِ الامرِ والنهیِ علی ما وصفنا. ثم المتصوفُ يعلم ذلك بذوقِ وجودِ قلبِه، وشاهدِ قرةِ حالِه، وصدقِ خالصِ معاملتِه، وصفاء خفیّ سرّه؛ فينظر الی منزلتِه من اللهِ بنورِ المعرفةِ، وصدقِ المعاملةِ، لانّ المتصوفَ عَرَفَ نفسَه انها حجبةٌ انّها تخالف الحق تعالی فی مرادِه و تكرَهُ ما يُحِبُّ اللهُ وتَميلُ الی ما يَكْرَهُ اللهُ. فعمل فی الفناءِ عن نفسِه وحظّه و

ترك تدبيره واختاره ورضاً بتقدير الله و حسن اختياره وبذل الروح فى طلب الله ، عزّوجلّ ، وكان يبذله سخيًّا ، واستفرغ الطّاقة ، وكان عند نفسه مقصّرا ، فعرّفه الله ، عزّوجلّ ، حاله و منزلته عنده ، فعامل الله ، عزّوجلّ ، برؤية المنزلة والحال وبمعرفة الزيادات والنقصان ، فكان الشاهد له فى حاله شاهد الحقّ تعالى عنده .

باب القيام بشاهد العدل و التعلّق بحقايق الفضل

حدثنا ابوبكر المقرى محمدُ بنُ الحسن بن قتيبة ، حدثناه يزيدُ بنُ خالد بن موهب ، حدثنا ابنُ وَهْبٍ عن سليمان بن كيسان عن الحسن ، رَحِمهم الله اجمعين ، عن ابى هريرة ، رضى الله عنه ، قال رسول الله ، صلّى الله عليه وسلم ، اَحِبَّ للنّاس ما تُحِبُّ لنفسك تكن مؤمناً ، واَحْسِنْ جِوَارَ مَنْ جاوَرك تكن مسلما . ولاتكثر الضّحكَ ، فانه عيبٌ القلب . فهذا الحديثُ يَدْعُوا الى حقيقة العدل والانصاف ، [٧ ب] و ذلك من حقيقة الايمان ، والى حسن المجاورة و ذلك من حقيقة الاسلام فالمؤمن ، يُحِبُّ لاخيه المؤمن ما تُحِبُّهُ لنفسه و ما لايرضا لنفسه لا يرضاه لاخيه المسلم وبالَم لاخيه كما يا لَمُ لنفسه ، فانصَف للناس من نفسه ، واخذ حقّه منهم . و هذا نهجُ العدل . فاذا بلغ المؤمنُ حال الاحسان والفضل ؛ ادّا حقّ اخوانه من المسلمين ، وأغفل حقّه ، ولم يطلب حقّه من المسلمين . فحالُ العدل فى جملة المؤمنين معمومٌ ، وحال الفضل من العدل اَرْتَقَوْا واهلُ العدل لَمْ يبلُغُوا الفضل .

ثم للمتصوّفة خاصّةً فى هذا اشاراتٌ واحوالٌ . فالعدلُ من الايمان ، والفضل من الاحسان ، و الاحسان فى الحقيقة تركُ الكلِّ . فامّا العدلُ فالقيامُ بحق الخلق وطلبُ الحقِّ منهم . وامّا الفضلُ فالقيامُ بحقِّ الخلق بترك طلب الحقِّ منهم . وعدل المتصوّفة تسوية السّر والعلانية ؛ وفضلُهم فضلُ السرِّ . فالاخلاصُ والصدقُ على العلانية ، والاشفاقُ على الخلق والخليفة بتخصيص رؤية ابنا الجنس و بنى الاب اذ جَمَعهم و ايّاه ظَهْرُ آدمَ ، صلى الله عليه و حقٌّ الصحبة واجبٌ . والمعرفةُ بضعف الخلق تركُ الاشفاق عليهم . فاذا دخل المتصوّفُ فى بيداآت المعارف كان حقيقةُ

معرفتِه باللهِ ، عزّوجلّ ، للاشفاقِ على الخلقِ ، والخُلقُ مع الخلقِ وذلكَ من تحقيقِ العدلِ ، والارتفاعِ منه الى الفضلِ . فالعدلُ فى التصوّفِ شاهدُ العلمِ والفضلِ فيه شاهدُ الوجدِ . فشاهدُ العلمِ للحجةِ ، وشاهدُ الوجدِ لمحجّةِ . فالعدلُ للعامّةِ ، والفضلُ للخاصّةِ فترة اهلِ الفضلِ من الخاصّةِ الى العدلِ ، وفترةُ اهلِ العدلِ من العامّةِ الى الجورِ وقد امرَ اللهُ ، عزّوجلّ ، بالعدلِ والاحسانِ [٨ ر] المولغونَ به كاستهتارِ الصبىِّ بالمنطقِ . و ذلكَ وصفُ المرسومِ من الذكرِ الظاهرِ باللّسانِ والمنطقِ . واما الولهُ بالذكرِ والجنونُ فيه وانفرادُ به فلافرادِ الواجدينَ والمحبّينَ المحترقينَ الذين غرقوا فى بحرِ الذكرِ ، بالذكرِ فغاصوا فيه بشاهدِ المذكورِ . ثم مراتبُ الذكرِ عند المتصوّفةِ معروفةٌ بيّنةٌ . لانهمُ ارتقَوْ من الذكرِ المرسومِ ، الى ذكرِ المعلومِ ، ومن الذكرِ المعلومِ الى الذكرِ المكنونِ ، فذكرُ المرسومِ ذكرُ اللسانِ ، وذكرُ المعلومِ ذكرُ القلبِ ، وذكرُ المكنونِ ذكرُ السيّدِ هو ذكرُ الخفىِّ . ومن الذكرِ الخفىِّ بَدَ اللمتصوّفِ علمُ المشاهدةُ . وحقيقةُ المتصوّفِ فى الذكرِ مشاهدةُ المذكورِ فى شاهدِ الانفرادِ بالذكرِ فالذكرُ والتذكارُ والمشاهدةُ والاسرارُ والوجودُ و . . .[1] واهلُ الصفا والاخيارِ .

باب الفقرِ والافتقارِ بالصبرِ (؟) والاختيارِ

حدثنا ابوبكرٍ عبدُ المنعمِ بن عمرُ بنِ عبدِاللهِ بنِ حيانٍ ، حدثنا ابوسعيدٍ احمدُ بنُ محمدِ بنِ زيادِ بنِ الاعرابىِّ . حدثنا محمدُ بنُ اسمعيلَ الصانعِ ، حدثنا ابوبكرٍ بن ابى شيبه (؟) ، حدثنا شريكٌ عن ابى اسحقَ عن السائبِ عن عبدِ اللهِ بن عمروٍ ، قال رسولُ اللهِ ، صلّى اللهُ [عليه] [با]طّلعتُ فى الجنةِ فرايتُ اكثرَ اهلِها الفقراءَ واطّلعتُ فى النارِ فرأيتُ اكثرَ اهلِها اغنياءَ ففقراءُ المؤمنينَ يسبقونَ اغنياءَهم الى الجنّةِ بخمسِ مايةِ عامٍ . وذلكَ لصبرِهم على الذلِ والفقرِ والشدةِ واليؤسِ ، والفقرُ زينُ المؤمنينَ وتحفةٌ [العابدين] وعلمُ الزاهدينَ ، وهو مخزونٌ فى خزائنِ اللهِ الخاصّةِ . والناسُ فى الفقرِ على ضربينِ ! مضطرٌ فيه مختارٌ . فالمضطرُّ فى الفقرِ مُطالَبٌ بالصبرِ ، والمختارُ له مطالبٌ

۱ــ دوره‌اى سياه شده است .

بالرضا فيه فالصابرونَ فى الفقر الضرورة والرّاضون به اختيارا من عامّة المسلمينَ هم قايمون فى الفقر برؤية الثواب و ارتفاع الدرجات [٨ پ] والسبق الى الجنان . وذلك الفقرُ الظاهر فهو العدمُ والقلّةُ والضّيق والشدّة . وعلى الفقر والزهد بُنِىَ اساسُ كل خير لإنّه حالُ اولالياء والابرار والصالحينَ والاخيار .

ثم للمتصوّفة فى حقيقة ظاهر الفقر التقرّبُ به الى خالص الفقر . واوّلُ الدخول فى المذاهب الجليل من التصوّف الاصيل اختيارُ الفقر احوالٌ والدخولُ فى التوسّل به الى خالص الفقر ، وهو اخلاصُ الافتقار الى الله ، عزّوجلّ ، وحده .

ولاهل التصوّف فى الفقر احوالٌ ومعاملاتٌ و اشاراتٌ و مقاماتٌ من تجريد الفقر من رؤية الفقر وتمحيصُ الفقر من ملاحظة ثواب الفقر واخراجُ القلب من اسرّة الفقر والانفرادُ بالفقر بحقيقة التفريد بالاخلاص فى التوحيد . والفقرُ فى حال المتصوّف حقيقةٌ ، وهو الانفراد بالفرد للفرد ، سبحانه فاذا انفرد الفقيرُ عن الاشياء كلّها بحقيقة خالص الفقر صار فرداً للفرد . وانما انفرد المتصوّفةُ فى اشارة الفقر الخالص عن الاشياء تعزّزاً بشاهد انفراد الحقّ توالى ، عن الاشياء تعزّزاً . والفقر فى التصوّف ثلثةٌ : فقير النفس و هو ابدا اسيرُ الفقر . وفقيرُ الشىء ، و هو مرتهنٌ بوجوده ، فاذا وجده ، زال عنه الفقرُ وفقيرُ الحقّ وسبحانه و هو الخالص بالانفراد فى الفقر وهو مستغنى بالله ، سبحانه ، عن الاشياء كلّها مفتقراً الى الله وحده ، وفقيرُ النفس ابدا يكون اسيراً بحال محتاجا الى الصبر . وفقر الشىء ابداً منتظرٌ طامعٌ فاذا وجد البُغيةَ ، تعلّق به ، وذهب فقرُه . و نقرُ الحقّ ، سبحانه ، ملكٌ متوّجٌ فالملوكيّةُ يَشْهَدُ بحركاته ، والظرف يشهد بحاله ، والغنى بالله يَشْهدُ بخطراته ، والانفرادُ عن الخلق يَشْهَدُ بوجوده ، وانّه من خاصّة الفقر ، آمن المتصوفة .

باب القصد بالتوبة والقيام بالقلب فى التوبة

حدثنا ابوبكر بن حيان ، حدثنا ابن الاعرابى ابوسعيد ، حدثنا يَحْيَى بنُ

ابى طالب حدثنا عبدُ الوهاب بن عطاء [٩ ر] حدثنا فروة الخنّاط عن مسكين ابى فاطمة عن على بن زيد عن سعيد بن المسيّب عن جابر بن عبد الله ، رضى اللهُ عنه ، قال رسولُ اللهِ صلّى الله عليه و سلّم : يا ايها الناسُ توبوا الى ربّكم قبل انْ تَموتوا ، و تحبّبُوا اليه بالعملِ الصّالحِ قبل ان تشغلُوا . فالتوبة . قد دعا الله ، عزّ وجلّ ، اليها جميعَ المؤمنين ، وهى الرجوع من المعصية الى الطاعة ، ومن الجهل الى العلم ، ومن الدنيا الى الاخرة و علامات التائبين بيّنةٌ و حقيقةُ التوبة استغفارٌ باللسان وندمٌ بالقلب وعملٌ بالاركان وتحويلٌ للابدان . و انما حقيقة التّوبة كحقيقة الايمان قولٌ باللسان ونيةٌ بالقلب وعملٌ بالاركان . و اوّلُ مقام التائب الرجوعُ الى الله بالقلب بصدق الندامة ، ثم الرجوعُ اليه بحسن الطاعة من ذلّ المعصية ، ثم الرجوعُ اليه بالدعاء و الاستغفار والتضرّع . ومن حقيقة التوبة ردُّ المظالم ومجانبةُ خليط السّوء والتقرّبُ الى اهل العلم و محبةُ اهل الطاعة و بغضُ اهل المعصية وحقيقةُ التوبة والاخلاصُ فيها اخراجُ حلاوة المعصية من القلب ووجودُ المرارة للسالف من مخالفة الله ، عزّ وجلّ .

ثم للمتصوفة فى حقيقة التوبة اشاراتٌ ومقامات . فالتائبُ بالصفا على بساط الوفاء بحفظ الخفىّ من عوارض الجفاء . وتوبةُ المتصوفة الرجوعُ من الدنيا الى الاخرة ، ومن هوى النفس الى محبة الله ، عزّ وجلّ ، ثم الرجوعُ بالكليّة الى الله ، عزّ وجلّ ، بكلية القلب . فاوّل مراتب التائبين فى التصوف التوبةُ من الذنوب بالطاعة . ثم التوبة من الدنيا بالزهد فيها ، ثم التوبة من محبة القلب لما زهد فيها ثم التوبة من الهوى بشاهد التوحيد ، ثم التوبةُ من رؤية التوبة فى التوبة . وجملة التوبة فى حقايق التصوف [٩ پ] التوبةُ مما سوى الله ، عزّ وجلّ ، والرجوعُ من كلّ شىء الى الله ، عزّ وجلّ ، والانابةُ فى خفآء السرّ الى قرب الله ، عزّ وجلّ ، ومن حقايق توبة العارفين التوبةُ من التقصير فى حق الله ، عزّ وجلّ . وذلك وجوبُ توبة العارفين عند الطاعات والاحوال والانفاس والاشارات على تجريد الواردات . واستغفارُ المتصوفة من العارفين هجرَاهم عند كل خطوة وحركة . ورؤيةُ التقصير توجب التوبةَ والاستغفارَ من اللحظات

واللّمحات والاشارات ، وانما ذلك لاهله الذين خُصّوا بصفاء الاذكار واجتماع الاسرار، واَخْلَصَهُمُ اللهُ بخالصة ذكرى الدار ، وانهم هم المصطفين الاخيار .

باب التورّع للصفاء والقيام بحقّ الوفاء

حدثنا ابومحمد عبدُالله بن محمد ، قال: حدثنا احمدُ بنُ محمد بن عمَر، قال حدثنا عبدُالله بنُ محمد بن عبيد، قالَ حدثنا اسمعيلُ بنُ ابى الحرث ، قال حدثنا كثيرُ ابنُ هشام ، حدثنا عيسى بنُ ابراهيمَ عن مقال عن قيس الازديِّ عن علقمة ابن حرثد عن سلمانَ ، قال رسول الله ، صلّى اللهُ عليه وسلّم : جلساءُ الله ، عزّوجلّ ، غداً اهلُ الورع والزهد فى الدنيا . فالورعُ مخصوصٌ بالولاية ، ولايكون الورع الّا فى وليّ تقيّ . وانما يكونُ طهارة القلب من الورع عمّا حرّم الله ، عزّوجلّ ، ثم القرباتُ والطاعاتُ لله كثيرةٌ من الصلوة والصيام والصدقات والحجّ والغزوات . وكلُ ذلك يفعله البرُّ والفاجرُ والمطيعُ والعاصى. ولا يدخلُ فى الورع الّا وليٌّ تقيٌّ . والتورّعُ يدخل فيه المجاهدةُ والاقتصادُ والمحاسبةُ وكثيرٌ من الاحوال ، وذلك حال المؤمنين الصالحين .

ثمّ للمتصوفة والصديقين والعارفين من المقرّبين فى حقيقة الوَرَع احوالٌ و اشاراتٌ و معان ومعملاتٌ . فان وَرَعَ عامّة الصالحين الامساكُ عن الحرام وطلبُ الجلال والتفتيشُ فى الماكول [١٠ر] والمشروب ثُمَّ لكل حاسّة و جارحة خصوصيّةٌ فى التّورع . فاوّلُ ذلك وَرَعُ اللسان عن الكذب وورعُ العين عن النظر ووَرَعُ الاذن عن السماع ، وورع اليد عن البطش ، وورع القدم عن السّعى ، وكُلُّ ذلك يجمعه وَرَعُ المتصوّفة . فانَّ المتصوفةَ لم يَرْضَوْا بالورع فى الظاهر ، فانّهم حاسَبُوا انفسَهم بحقايق العبوديّة ، وحاسَبُوا قلوبَهم لاخلاص الربوبيّة ، فقام مراقَبة الله ، عزّوجلّ ، لهم ، وقامت مشاهدةُ الحق عليهم . فبالمشاهدة نوّرعوا ، وبالمراقبة امتنعوا ، فخلص لهم وَرَعُ السرّ وَرَعَ الجوارح . فالعلم شاهدُ المتورّعينَ من المؤمنينَ . والوجد بشاهد المراقبة شاهدُ المتورّعين من العارفين . وجملة ورعُ المتصوفة التورّع عما سوى الله ،

عزّوجلّ، والورع صدقُ التوحيدِ . وكل صفاءٍ وطهارةٍ واخلاصٍ ونقاوةٍ وصدقٍ وحلاوةٍ يجمعها الوَرَعُ وانتهى الدينُ الى الوَرَعِ ، وانتهى اسبابُ القلوبِ فى خفآءِ الاسرار الى الوَرَعِ عن الشّرك الخفىّ الذى يكون اخفى من دبيب النمل على الصفاءِ فى ليلةِ الظّلْمآء . فنورُ وَرَعِ السرّ بشاهدِ صولة التوحيدِ يَرْفَعُ الشّركَ الخفىَّ .

باب المحاسبةِ لطلبِ خفىِّ المراقبةِ

حدثنا ابومحمدٍ عبدُالله بنِ ابراهيمَ ، حدثنا ابوجعفرٍ محمدُ بنُ الفاخرِ الصّوفىِ حدثنا ابوعبدِالله محمدُ بنُ يوسف البناء الصوفىّ ، حدثنا الحسينُ بن الحسن المروزىُّ، حدثنا ابن المبارك . حدثنا ابوبكرِ بنُ ابى مريمَ عن ضَمرة بن حبيبٍ ، شدادِ بنِ اوسٍ، قال رسولُ اللهِ صلّى اللهُ عليه وسلّم : الكيّس من دان نفسَه ، وعَمِلَ لما بعدَ الموتِ ، والعاجزُ من تبع نفسُه هواها ، وتمنّى على اللهِ . فالدينُ الحسابُ و مَنْ دان نفسَه وراضَها لحقيقةِ الرّياضةِ ، وقيدّها بحقيقة [١٠پ] المحاسبةِ بلم ولمن ، اَخْلَصَ اعمالَه واحوالَه من رؤيةِ النفسِ ورؤيةِ الناسِ ، و احتسب فى عبوديّته ، وفى التقرّبِ الى الله ، عزّوجلّ ، بالمجاهدات و عزيز الطاعاتِ . وقد رُوِىَ فى الخبرانِ النبىِّ ، صلّى الله عليه وسلّم ، قال : لا اَجْرَ لِمَنْ لاحسبةَ له . فالمؤمنون عامّةً يعلمونَ الخيراتِ باختلافِ النّياتِ وتلوينِ المحاسباتِ . فمنهم العاملُ للطّاعاتِ والعبادات رجاءَ ثوابِ الجنةِ ، و منهم العاملُ بالطاعاتِ و العبادات رجاءَ الخلاصِ من النيرانِ وعذابِ الرحمنِ ، عزّوجلّ ، ومنهم العامل . بنيّةِ الامرِ من فزع يوم القيامة ، و على ذلك يُحْتَسَبُ كلُّ عاملٍ .

ثم للمتصوفةِ فى المحاسبة تجريدُ النّيّةِ ، وتقديمُ الحسبةِ على الاعمالِ والمعاملاتِ ، وانّهم يعبدون اللهَ ، عزّوجلّ ، له وحده ، ويستخرجون من عباداتهم رؤيةَ الخلقِ و رؤيةَ النفسِ و تقديمَ الحسبةِ بمراقبةِ اللهِ ، عزّوجلّ ، الاوّلِ قبلَ كلِّ شىءٍ الذى هو اوّلُ كُلِّ شىءٍ وآخرُ كل شىءٍ فالمتصوفُ اذا دخل فى الطاعةِ والعبوديّةِ ، وَجَدَ اللهَ ، عزّوجلّ ، قبلَ الطاعةِ ، فاطاعَ اللهَ ، عزّوجلّ بوجودِ اللهِ ، عزّوجلّ ، فالوجودُ

معه الحسبةُ ومن حقيقة تجريد المحاسبة تجريدُ التوحيد والعملُ لوجه الله ، عزّ وجلّ ، حسبُه ، جلّ جلاله ، فاذا شهدَ اوليّةَ الله ، عزّ وجلّ ، قدّم مراقبةَ الله ، عزّ وجلّ ، على محاسبة العمل لله ، عزّ وجلّ ؛ فانصدرا اعمالُه عن شاهد التوحيد بملازمة المراقبة للواحد الحميد جلّ جلالُه وتعالى جدُّه ، فاذا احتسب فى اعماله وجوبَ حقّ التوحيد ، كان اعمالُه لله ، عزّ وجلّ ، خالصاً من غير رؤية الثواب ولامخافة عقاب . فالعارفون من المتصوفة محاسبتُهم تتاخّرُ ، لانّ الوجود يحثُّهم على الطاعات بالاخلاص لله ، عزّ وجلّ ، فاطاعو اللهَ ، عزّ وجلّ ، وعبدوه [١١ر] من حقيقة الوجود ، فيتقدّمُ شاهدُ الموجود على الوجود وعلى مواريث الموجود من الطاعات اوالعبادات . وشاهدُ الموجود يوجب افرادَ الاعمال والطاعات عن رؤية الاغيار والعوَض بالاذكار للواحد القهّار ، فاذا نظر العارفُ الى آثار الوجود ومواريثه ، وردّ من غلبة الوجود الى علم الوجود ؛ رجع الى تميز المحاسبة ، فاحتسب مشاهدَ التوحيد فى الوجود ، وما اقام به اللهُ ، عزّ وجلّ ، بخالص العهود ، فتاخّر محاسبتُه ، كما تقدّم لغيره من صالح المؤمنين . وانما هذه المحاسبةُ مخصوصةٌ باهل الاشارات من المتصوفة والعارفين .

باب الزهد بالعقد وترك الكلّ بالوجد

حدثنا ابو محمد بن حيان ، حدثنا اسحاقُ بنُ احمدَ الفارسىُّ ، حدثنا سلمة ، حدثنا مروانُ بنُ محمد ، حدثنا ابنُ لهيعة عن عمرو بن شعيب عن ابنه عن جده ، قال رسولُ اللهُ صلّى اللهُ عليه وسلّم : اوّلُ صلاح هذه الامّة بالزهد واليقين ، وآخرُ فسادها بالبخل والامل . فالزهدُ فى الدنيا حال الزاهدينَ من المؤمنينَ ، وزهّادُ ملوكُ الدنيا والآخرة . وحقيقةُ الزهد قَصْرُ الامل وتركُ الدنيا والرضا بالفقر والمسكنة والاقتصارُ باليسير بترك شهوات الدّنيا و لذّاتها و التنعّمُ باسبابها . و الزهدُ فى الدنيا يُورثُ داحةَ القلب والبدن . ومَنْ زَهدَ فى الدنيا ، واطال الصُمتَ ، انطق بالحكمة ، ولَقِنَ ، فصار نفعاً للخليقة .

ثم للمتصوفة فى الزهد احوالٌ ومقاماتٌ ومعاملاتٌ واشاراتٌ . فاوّلُ زهدهم

الزهدُ فى الدنيا ، والتجريدُ من اسبابِها وتركُها بالكليّةِ والدخولُ بالرضا فى الفقرِ والشدّةُ فيها؛ ثم الزهدُ فى اهلِها وقلّةُ الاختلاطِ بهم ، والوحشةُ من تكلّفِهم وحركاتِهم؛ ثم الزهدُ فى النّفسِ بمخالفةِ هواها وتركِ مرادِها ومعرفةُ عداوتِها ؛ ثم الزهدُ فى حظّ الصالحينَ من الاخرةِ رغبةً فى رضا اللهِ وحده ، [١١ پ] وتوسّلاً الى خالصِ الزّهدِ ، وهوالزهدُ فيما سوى اللهِ وتخليصُ الزهد من رؤيةِ الزهدِ والانفرادُ بالزهدِ فى حظّ الدارينِ بشاهدِ تجريدِ التوحيدِ ، واقامةِ حقّ التّفريدِ . وزهدُ المتصوفِ الزهدُ فى الاختيارِ والتدبيرِ لتوقُّعِ اختيارِ اللهِ ، تبارك وتعالى ، و سابقِ التّقديرِ .

بابُ مجاهدَةِ النفسِ ومعرفةِ ضَميرِ الحَسِّ

حدثنا ابو محمدٍ عبدُاللهِ بنِ محمدِ بنِ جعفرِ بن حيانٍ قال حدثنا محمدُ بنُ طاهرِ بنِ ابى دميكٍ ، قال : حدثنا سليمانُ بنُ الفضلِ الزيدىُّ ، قال حدثنا عبدُاللهِ بنُ المباركِ عن حيوةِ بنِ شُريعٍ قال حدّثنى ابوهسانى الخولانىُّ انّه سمِعَ عمروَبن مالك الحسينىَ يقول سمعتُ فضالةَ بنَ عُبيدٍ يقول : المجاهدُ من جاهد نفسه اللهِ ، عزّوجلّ ، فمجاهَدَةُ النفسِ و مخالفةُ الهوى حالُ الاخيار من المؤمنينَ والابرارِ من الصالحين . وانما وجب مجاهَدَةُ النفس ، لانّها امّارةٌ بالسّوءِ الا ما رَحِمَ ربّى . وَاخلاقُ النفس وسوءُ ضميرها تُعْرَفُ بمخالفة هواها وبتركِ مرادها . ومجاهدةُ النفس اشدّ من مجاهدة العدّ وبالسّيف ، لان مجاهدةَ النفسِ هو الجهادُ الاكبرُ . ولذلك رَوى الحسنُ عن النبىّ ، صلّى اللهُ علية وسلّم ، انّه قال لقومٍ رجعوا من الجهادِ جئتم من الجهادِ الاصغرِ الى الجهادِ الاكبرِ ، يعنى مجاهدةَ النفسِ و يروى فى الخبرانّ اللهَ ، عزّوجلّ ، اوحى الى موسى بنِ عمرانَ ، صلّى الله عليه و سلّم ، يا موسى عَادِ نفسَكَ فِىَّ وَوَدِّنِى بعداوتِها ، فمذ خلقتُها ، اَظْهَرَتْ الىَ المعاداةَ . فالنفسُ تُحِبُّ الدنيا والشهواتِ والراحةَ والذاتِ . والصالحون من المؤمنين خالفوها ببعض الدنيا وتركِ الشهواتِ والخروجِ من الراحاتِ الى الكدِّ والمجاهداتِ . وضمايرُ النفوسِ تعرفها العارفون بخفىّ المعاملةِ ونورالمعرفة .

ثم للمتصوفة خصوصيّةٌ فی معرفة النفس والهوی، لانّهم اهلُ الاسرارِ والقلوب . وسرایرالنفوس تعرف بسرایرِ القلوبِ وخفیُّ الهوی یعرف باسبابِ الغیوب [۱۱ل] لان الهوی الٰهٌ یُعْبَدُ من دونِ اللهِ تعالی . وسلطانُ الهوی فی الجسد خفیٌّ بشاهدِ الکبریاءِ والربوبیّةِ . ثم للهوی حلاوةٌ وسُکرٌ لاتقطع ذلک الاحلاوةُ التوحید وسکرُ الوجودِ ، لانّ حرکاتِ النفوس تکون بشاهدِ الهوی . وانها نَهَی النفسَ عن الهوی للخاصّةِ من المجاهدین الذین جاهَدُوا فی اللهِ حقَّ جهادِه . وقطعُ الهوی تکون بشاهدِ وجودِ قیامِ اللهِ ، تعالیٰ، علی العبدِ ومراقبةِ نظرِه الیه. فالسیف القاطعُ للهوی فی الغیبِ خوفُ مقامِ اللهِ ، عزّوجلّ ، فمن خاف مقامَ ربِّه ، عزّوجلّ ، بنورِ خوفِه خفیَّ الهوی، فقَطَعَ بالحقِّ کالنّارِ الشرکِ الخفیِّ فی باطنِ النفس من ربوبیّةِ الهوی.

وقد خصّ المتصوفةُ بمعرفةِ ذلک ، لانّهم المعاملونَ للهِ ، عزّوجلّ ، و من لایعرف شرّیّةَ النفس ، ولایَشْهَدُ بالقلبِ خفیُّ هوآءِ النفس ، کیف یجاهد. و اوایلُ المجاهدینَ من العارفینَ معرفةُ الاعداء . وذلک لمَنْ یری النفسَ عدوًّا وضدًّا ومخالفاً للحقّ ، اذ هی کذلک ، لانّها تُحِبُّ ما اَبْغَضَ اللهُ ، عزّوجلّ ، وتَکْرَهُ ما اَحبَّ اللهُ ، عزّوجلّ ، ولولاکراهیةُ النفس لما فیه رضا اللهِ ، عزّوجلّ ، ومحبتُه لَبَطَلَ الصبرُ وثوابُ الصابرینِ لانّ الصّبرَ علی ردِّ النفوس عن الهَوَی ثُمَّ علی ادآءِ الفرایض واجتنابِ المحارمِ ووجودِ المصائبِ ، وکُلُّ ذلک یَحْتاجُ فیه الصبر . و انما یکونُ قهرِ النفوسِ بنادٍ من التوحیدِ یُحْرِقُ ، او المجاهدةِ ومخالفةِ الهوی . ولذلک قال النبیُّ ، صلّی اللهُ علیه وسلّم : المجاهدُ من جاهَدَ نفسَه للهِ ، عزّوجلّ .

باب للعزم بالتصدیقِ والقوةِ بالتحقیق

حدثنا ابوالحسینِ علیُّ بنُ عمرَ بنِ عبدِ العزیزِ الاسدیُّ، قال حدثنا ابوعلیِ الصّحافُ ، قال حدثنا ابومحمدٍ جعفرُ بن محمدٍ الصانعُ ، قال جآء مهدیُ بن حفصٍ، قال حدثنا ابوالمبارکِ عن ابی عجلانٍ عن ربیعةٍ عن الاعرجِ عن ابی هُرَیْرَةَ ، قال : رسولُ اللهِ، صلّی اللهُ علیه وسلّم : المؤمنون القویُّ احبُّ الی اللهِ ، [۱۲پ] عزّوجلّ ،

واَخْيَرُ واَفْضَلُ من المؤمنِ الضعيفِ . وفی كلٍّ خيرٍ فاحرُصْ على ما ينفعُكَ، ولا تَعْجِزَنَّ، فان عليكَ امرٌ فقل: ما شاء الله صنع، واياك واياك واللّغوْ، فان اللّغوتفتحُ عملَ الشيطانِ . فالمؤمنُ القويُّ انما قوّتُه بالايمانِ وصلابتُه بشاهدِ التوحيدِ . قانه لاينالُ فی‌الله، عزّوجلّ، لومُ اللائمين ولا طعنُ الطّاعنين . ويدخلُ فی المفروضاتِ بقوة الايمانِ ببذلِ الطاقة بالجدِّ والاجتهادِ ويُحْمَلُ المشقّاتُ بقوةِ الصبرِ وحالةِ الرضا، وبردِّ الشهواتِ والمعاصی واللذّات بقوة شاهدِ النهیِ من‌الله، عزّوجلّ، لعلمه بانّ‌الله، عزّوجلّ، ناظرٌ اليه ناهی عن معاصيه . فالمؤمنُ اذا عَجَزَ عن ادآءِ المفروضاتِ، ووافق كرَه النفس ضَعُفَ ايمانُه . وان عَجَزَ عن ردِّ شهوةِ المعاصی بالصبرِ عنها، نقض ايمانه .

ثم للمتصوّفةِ خاصّة فی اشارةُ التصوفِ قوةٌ تحمل بها المشقّاتُ والبليّاتُ . وهی قوّةٌ حقايق وجود شواهدِ التوحيدِ . وذلكَ ما يحضرالقلوب بالقوّةِ، ثم العجزُ عندَ المتصوفةِ فی‌حال اداء الفرايضِ من ضعفِ اليقينِ وميلِ النفسِ الى الراحةِ لِكَراهيةِ الحقِّ والرضا بمرادِ النفسِ من خفیٍّ لواحظِ الشّرك، والمتصوفُ حقاً هوالذی يؤدّی‌الفرآيضَ كلَّها جَهَدَه بشاهدِ التوحيدِ ومحبةِ الواحدِ، جلّ‌جلالُه، لان صدق المحبّةِ موافقةُ المحبوبِ، ولايكونُ موافقةُ المحبوبِ بالتصبّرِ البتةَ، بل بالمحبةِ والرضا والطيبةِ والقوّةِ، ويكون احيانا بالصبرِ اذا ورد العبدُ الى شاهده .

والعجزُ فی اشاراتِ الصّوفيّةِ فی ثلثِ مقاماتٍ: فالاولُ عجزُ المقصّرين، و ذلكَ للضعفآءِ من المؤمنين، والثانی عجزُ المريدين . و ذلكَ عند مطالباتِ الحقِ، عزّوجلّ، منهم بالحقوقِ و الحرماتِ و بذلِ الروحِ عند وجودِ الاراداتِ والجدِّ فی صدقِ الاجاباتِ . والثالث عجزُ العارفين، و ذلكَ عند [۱۲پ] مقابلاتِ شواهدِ المعرفةِ . لان البلوغَ فی طوالعِ الحقِّ بشاهدِ التعريفِ يَرُدُّ العارفَ الى العجزِ عن الدركِ . وذلكَ عجزُ حقٍ من شاهدِ القوّةِ . و مطالباتُ الحقِ، سبحانه، من ثلثةِ اوجهٍ فی‌الاصلِ، ثم لايُعَدُّ ولايُحْصٰی مطالَبتُه بالعلمِ بحقِ الشريعةِ بالامرِ والنهی،

وذلک عامةٌ لجملة المسلمینَ والمؤمنینَ ومطالبةُ بالحقیقة بحق الارادة بالاخلاص وتجرید الارادة لله وحده، وذلک للمریدین، ومطالبهُ شاهدُ التوحید بحق المعرفة وتجرید التوحید، وذلک للعارفین. فالعجزُ عندَ مطالبة العلم بُعدٌ عن الله، عزّوجلّ، والعجزُ عندَ مطالبة الحقیقة حجابٌ من صحّة الارادة، والعجزُ عنَ مطالبة حقّ المعرفة عجزُ البشریّة عن حمل المعرفة، وذلک عجزُ عن قوة.

باب الجود والبذل والنظر النافذ وکمال العقل

حدثنا ابوبکر عمرُ بنُ عبدالله بن احمدَ، قال حدثنا ابومحمد عبدُ الرحمن بن داود بن منصور الفارسیُّ، قال حدثنا هلالُ بنُ العلا الرقیُّ، قال حدثنا ابی، قال: حدثنا عمرُ بنُ حفص بن حوشب بن مطر عن الحسن عن عمرانَ بن حصین، قال اخذ النبیِّ، صلّی اللهُ علیه وسلّم، عما متی من ورائی، فقال یا عمرانُ، ان الله، عزّوجلّ، یُحبُّ الانفاق ویبغضُ الاقتارَ، فانفقْ واطعمْ ولا تصرّصرّاً، فیعدْ علیک الطلبْ، واعلم انّ الله، عزّوجلّ، یُحبُّ النظرَ النافذَ عندَ مجیء الشبهات، والعقلَ الکاملَ عند نزول الشهوات، ویُحبُّ السماحةُ ولوعلی تمرات، ویُحبُّ الشجاعةَ ولوعلی قبل حیّة اوعقرب. فالانفاقُ من حقیقة السخاء، وعلیه جُبِلَ المؤمنُ. والاقتارُ من حقیقة البُخْل، وذلک نقصُ الایمان ویورثُ السخاءَ الزهد فی الدنیا وحسنَ الخلق، ویورث البخلُ الرغبة و تصریرا لمال وسوءَ الخلق. فاذا تحققّ المومنُ فی الانفاق والسخاء واخلص ذلک لله، عزّوجلّ، ورّثهالله، عزّوجلّ، النظرالنافذَ عند مجیء الشبهات وکمال العقل عند نزول الشهوات [١٣پ] وانما جُبِلَ المؤمنُ حقّا علی السخآء وحسن الخلق. وخصلتان لا یجتمعان فی مؤمن: البخلُ وسوءُ الخلق. واثق بالخَلَف من الله، عزّوجلّ، فیُنفقُ ویُطعمُ علی صدق الوعد، جلّ جلالُه، ولا یُخْلِفُ اللهُ المیعادَ.

ثم المتصوّفة فی السخآء خاصّةً معانی واشارات. والمتصوّفُ بالحقیقة یکون سخیاً بماله سخیّا بحظه، سخیا بنفسه. و نهجُ التصوف علی السخاء والبذل. ویَتَفسی التصوفُ

البُخلَ البتة . ثم يجتمعُ للمتصوفِ النظرُ النافذُ والعقلُ الكاملُ السماحةُ والشجاعة . فامّا النظرُ النافذُ فمِنْ حقيقةِ اخلاص المعرفة ، وَامّا العقل الكاملُ ، فمن حقيقة ادآءِ حقِ العبوديـة ، وامّا السّماحةُ فمن موافقةِ مَحَبّةِ الله ، عزّوجلّ ، وامّا الشجاعةُ فمن حقيقةِ التوكّلِ ، وان كان فيه ذَهابُ الروحِ لايبالى الشجاعُ خاصّةً فى اجابةِ مطالبةِ الحقِّ ، سبحانه . فميراثُ النظرِ النافـذِ رَدُّ الشبهاتِ ؛ ومِيراث العقلِ الكامـلِ تركُ الشهواتِ . ثـم بالسماحةِ يُحبّبُ الله ، عزّوجلّ ، الى الخلقِ و موافقَ حُبِّ الله ، عزّوجلّ ، وبالشجاعةِ يَقْطَعُ ميادينَ الحظوظِ ، ويقوم بالوفآءِ على الميثاق والعهودِ ، ولا يجتمعُ النظرُ النافذُ والعقلُ الكاملُ والسماحةُ الشجاعةُ الافى العارفينَ والاخيارِ من المتصوفة البالغين والعالمين بالله ، عزّوجلّ ، الربّانيينَ المخلصينَ الصديقينَ .

باب حسنِ الخلقِ مع جميعِ البريّةِ والخلقِ

حدثنا ابوالحسين الحسنُ بنُ محمدِ بن داودَ ، قالَ حدثنا يعرف بن خيران قال : حدثنا جعفرُ بن محمدٍ قال حدثنا عباس النرفقىُّ قال حدثنا محمدُ بنُ يوسفَ عن الاوزاعىّ عن يحيى بن ابى كثيرٍ عن ابى سلمةٍ عن ابى هُريرةِ عن النبىّ ، صلّى اللهُ عليه و سلّم ، قال : اوحى الله عزّوجلّ الى ابراهيم صلّى الله عليه و سلّم يا خليلى حَسّنْ خُلقَكَ ، ولومع الكفّارِ ، و انّ كلمتى سبقَتْ لمن حَسّنَ خلقَهُ اَن اُظِلَّه فى ظلّى عن شىء [١٤ر] و ان اَسْقَيَهُ من حظيرةِ قُدسِى . فالمؤمن يَبْلُغ بحسنِ خلقه درجةَ الصّآئمِ وَيَجْمَعُ حسنَ الخلقِ للمومنِ من خيراتِ الدنيا وللآخرةِ ، لانّ حسنَ الخلقِ يَتعدّى الى النّاسِ كافةً ، و الى المومنينَ خاصّةً ، فيسرّ به القلوبِ من اخلاقِ المرسلينَ ، صلواتُ اللهِ عليهم اجمعينَ . والخلقُ الحسنُ له خصوصيّةٌ من جملةِ الاعمالِ والاحوالِ والافعالِ ، لانّ سايرَ احوالِ المومنِ وافعالِه و اعمالِه من الصلوةِ والصيامِ والذّكرِ والعبادات واعمال الخير كلها يكون له وحده ولنفسه خاصّةً فى الدنيا ولآخرةِ . وحسنُ الخُلقِ يَتَعَدّى ، وبه يكون ادخالُ السّرور على النّاسِ و رفعُ الاذيّةِ عنهم ، و به يُفَرّجُ القلوبِ الهمومَ والغمومَ . و فى ذلك رضآءُ اللهِ عزّوجلّ ورضا رسولِه ، صلّى الله عليه وسلّم .

ثم للمتصوفة خاصّةً فى حسن الخلق احوالٌ واشاراتٌ ومعانى كثيرة ، واجلُّها اشارةً الى التخاق باخلاق الله عزّوجلّ ، لانّ الله ، تعالى ، اوحى الى داود ، عليه السلام : يا داودُ تَخَلَّقْ باخلاقى . وانّ من اخلاقى انّى انا الصّبُور الشّكورُ . وللمتصوفة فى ذلك عينُ الموافقة فى معنى المحبة ، لانّ حقيقةَ المحبّة الموافقةُ للمحبوب . وحسنُ الخلق من وجهين : خُلقٌ وتخلّقٌ مَنحةٌ وجبلّةٌ . والتخلّقُ تعبّدٌ واكتسابٌ . فاذا كَمَلَ المتصوّفُ فى التصوّف ، صارا التخلقُ له طبعاً وخلقاً وحالاً ووقتاً ارفقَه بجميع خَلْق الله ، عزّوجلّ ، وبريّته ، ثم يَبلُغُ حسنُ خُلقه الى البهايم والانعام و دوآب الارض و طير السّماء وحتّى الذّلّ والى كلّ متحركٍ وذوى روحٍ ، ثم يَجْمَعُ حقيقةُ حسن الخُلق للمتصوّف حركات جوارحه وخطرات قلبه بشاهد عين الموافقة وكمال الخلق و يتفرّقُ بالاحوال فى كلّ حاشية وجارحة ، فيكونُ خلقُ اللسان الملطافةُ ولينُ القول ، وخلقُ الوجه الطّلاقةُ والبشاشةُ ، [١٤ب] وخلقُ اليد العظيّةُ والبذلُ ، وخلقُ القدم السّعىُ فى قضاء حاجات الخلق ، و خلقُ القلب السلامةُ وحسنُ الظنّ . والخلقُ الاكبرُ لاعزُّ الّذى به كمالُ الخلق وهو الاجلُّ الاحسُ الشّفقةُ ، على جميع خلق الله عزّوجلّ ، والرفقُ بهم والرحمةُ بهم ، والى ذلك يَنْتَهى حسنُ الخلق ، وهو حالُ البالغين من المتصوّفة والعارفين والعلماء والصديقين .

باب الاخآء والموافقة وقول الهجر والمخالفة

حدثنا ابومحمد عبدالله بن محمد ، قال حدثنا محمدُ بنُ ابراهيمَ بن سعيد ، قالَ حدثنا ابن ابى الشوارب ، قال : حدثنا عمرابْنُ بْن خالد الخزاعىُّ ، قال حدثنا ثابتٌ عن انسٍ ، قال : كان النبىُّ صلّى الله عليه وسلّم ، يُوَاخِى بين الاثنين ، فتطولُ اللّيلُ عليهما حتى يلقا احدُهما صاحبَه ، فيلقاه بودٍّ ولطفٍ ويقولُ : كيف كنت بعدى؟ وامّا العامّةُ فلم يكن يأتى على الرجل ثلثٌ لايعلم علم اخيه المسلم . فحقيقة الأخُوّة ما جمعة الايمانُ ، لان المؤمنينَ احق ولايكون المومنُ حقا حتى يَرى حقّ اخيه المسلم بحرمة الايمان ولوصيّة الله ، عزّوجلّ ، بالاصلاح بين الاخوان . ثُمّ المواخاةُ فى

الدّين من سنة رسول الله ، صلّى الله عليه و سلّم ، لانه كان يؤاخى من المهاجرين و الانصار ، ويؤاخى بين الفقير والغنىّ لتقوية الدّين وقوّة الاسلام . ويتعلّق بالمواخاة المواساة والبذل و المعاونة فى الدين والمسابقة الى الله ، عزّوجلّ ، في طريق الله ، عزّوجلّ .

ثم للمتصوفة خاصّة فى الأخوّة مقامات واشارات لاجتماع الارواح وموافقة الاسرار و محبّة القلوب و التعرّف فى الغيوب ، و يراعون ذلك لله ، عزّوجلّ ، وفى ذات الله ، تعالى ، من حقيقة متقدمة . لان الأخوّة عندهم من اصل الفة الموافقة من الازل [٥١ف] الشاهدة على الخلق وقت الميثاق الظاهرة عليهم بعد الخلق فى الوقت المعلوم و الاجل المكتوم المقسوم بالتقدير المخصوصة باهل التوحيد الذين جمعهم التوحيد بالالفة فى السبق ، وانطقتهم القدرة بلسان الاجابة والموافقة فى حال الذرّ . ويقال ان الواحد من المجموعين بالالفة اجاب الحقّ ، تعالى سلّى عن نفسه وعن اليفه حقاً ، وكان جواب الواحد للاثنين . وكلام المتصوفة فى حقيقة الاجتماع والالفه والأخوّة من هذا العين . و انما حقيقة اليقين المحبّين لله وفى الله ، جلّ جلاله ، من الاصل و آثار وجودهما من وقت الميثاق فى حال اخراج الذرّيّة من ظهر آدم ، عليه السّلم ، و قوله ، عزّوجلّ : ألست بربّكم ؟ قالوا : بلى . فانظر كيف جمعهم الله ، عزّوجلّ ، قبل الميثاق ، ثمّ فرّقهم بالاظهار ، ثمّ جمع الخاصّة بالجمع المتقدّم فى حال الجواب ، وفى هذا اشارات لاهلها ، ثمّ اظهار رسوم الألفة وادآء حقّها وتحقيق صدقها ورعاية حرمتها بعد ذلك فى حال الخلق والوجود . واذا الّف الله ، عزّوجلّ ، بين اخوين فى التوحيد بشاهد الصفآء وحقيقة الوفاء ، جمعهما صدق الخفىّ ، ولم يفرّق بينهما عوارض البلآء ولا وقوع الجفاء لانّ من شهد ذلك من الاصل حجراً لقصد واعتمد على مراد المؤلف سجنة ، جلّ جلاله ، ولوكان احدهما بالمشرق والآخر بالمغرب ، جمع الاحوال والاسرار بينهما بالمعنى القديم . فاخبر الالفة الاصليّة و المحبّة بينهما عن جميع الارواح ، واخبر

الارواحُ عن الالفة الاصليّة التي لا اكتسابَ فيها ولا توسلٌ ولا تكلفٌ فيها، ولا تُطْلَبُ لانّ اللهَ، عزّ وجلّ، يقول لنبيّه، صلّى اللهُ عليه وسلّم: لَوْ انْفَقْتَ ما في الارض جميعاً، ما الّفْتَ بينَ قلوبهم، ولكنّ اللهَ الّفَ بينَهم. فنفى عن الالفة التطلّبَ والتكسّبَ. وخصّ الالفةَ بالهداية، كما عمّ بالهدية. وذلك قولُ النّبيّ، صلّى اللهُ عليه وسلّم: تهادَوا [۱۵پ] تحابّوا. والهدّيةُ ذريعةُ و طلب للمحبّة. والمحبّةُ مكتسبّةٌ. ثمّ الاُخاءُ ثلثٌ: اخوةُ الاسلامِ والايمانِ، و ذلك عموم. و اخوّةُ المحبّةِ في اللهِ، و ذلك مخصوصٌ. واخوّة الألفةِ وذلكل واقع من الاصل فحقيقةُ اخوّةِ الاسلامِ اصلاح ذاتِ البينِ لحقّ التوحيد. و حقيقةُ اخوّةِ المحبّةِ البذلُ والعطيّةُ لحقّ الاُخوّةِ، وحقيقة اخوّةِ الألفة اتفاقٌ للاسرارِ في معركة الغيبِ وموافقةِ الحالِ بشاهدِ المؤلّفِ، عزّ وجلّ. ثمّ الشاهدُ القويُّ من الحقِ في القلبِ بمعنى الاجتماعِ.

باب الحبِّ في اللهِ والبغضِ في اللهِ

حدثنا ابوالحسنِ عليُّ بنُ عمرَ الاسديُّ، قال حدثنا محمدُ بنُ سهلٍ، قال حدثنا ابومسعودٍ، قال حدثنا محمدُ بنُ الفضلِ، قال حدثنا الصّعْقُ بن حزنٍ عن عقيلِ بنِ الجاد عن ابي اسحقَ السّبيعِ عن سويدِ بن عقلةٍ عن عبدِ اللهِ بن مسعودٍ قال رسول الله، صلّى الله عليه وسلم: يابنَ مسعودٍ اتَدْرِي ايّ عرى الاسلامِ اَوْثَقَ، قلتُ: اللهُ ورسولُه اعلم. قال: الولايةُ في اللهِ والحبُ فيه والبغضُ فيه. فالحبُّ في اللهِ، عزّ وجلّ، والبغض فيه حالُ المؤمنين. وحقيةُ الموحّدين الذين يَصِلُون اللهِ، عزّ وجلّ ويقطعون للهِ، عزّ وجلّ، و يقبلون للهِ، عزّ وجلّ ويَهْجُرون للهِ، عزّ وجلّ. يحبّون للهِ، عزّ وجلّ، اهلَ الطاعةَ والطاعةَ لله، عزّ وجلّ، ويبغضُون اهلَ المعصيةِ والمعصيةِ للهِ، عزّ وجلّ فيَصِلُونَ البعيدَ الانسابِ و يقطعون القريبَ والاحبابَ: كلُّ ذلك للهِ. عزّ وجلّ. واوايلُ ذلك محبّةُ اللهِ عزّ وجلّ ورُوحةٌ في القلبِ. فبمحبّتِه يُحبّون اهلَ محبّتِه وبروْحِه يالفون اهلَ ولايتِه، وبموافقتِه يُبْغِضُونَ اهلَ معصيتِه،

وبمراده يَهْجُرُون اهل عناده. واثبتُ اركانِ الايمانِ الحُبَّ فى الله والبغض فى الله ، ولا يَجدُ المؤمنُ طَعمَ الايمانِ حتى يُوالى فى اللهِ ويعادى فى اللهِ ويُقَرِّبُ البعيدَ لله ويُبْعِدُ القريبَ لله ، عزّوجلّ ، ولايُبالى فى اللهِ ، عزّوجلّ لومة الائمين .

وفى الْخَبَرِ انّ اللهَ ، عزّوجلّ ، يقولُ لعبدِه يوم القيامةِ : هل وليبَ لى وليّاً او عاديتَ فىّ عدوًّا .

ثُمْ للمتصوفةِ خاصّةً . فى الحُبِّ فى اللهِ والبُغضِ فى الله ، عزّوجلّ ، اشارة حقيقةِ المَحَبّةِ للهِ ، عزّوجلّ ، لانّ حقيقةَ حُبِّ الله ، تعالى . موافقةُ مرآدِه فى الحبِّ والبغضِ. وذلكحالٌ يَجْمَعُ المحبوباتِ ويُفرِّقُ المكروهاتِ. وللمتصوّفِ حقيقةٌ يحبُّ ما احبّ اللهُ ، عزّوجلّ ، جملةً ، ويَكْرَهُ ما يَكْرَهُ اللهُ ، عزّوجلّ ، فيَقَعُ له قبولُ المقبولِ وكراهةُ المكروهِ فى القلبِ ، فيقبلُ المقبولَ بروحِ اللهِ ، عزّوجلّ ، ويَرُدُّ المكروهَ بمرادِ اللهِ ، عزّوجلّ . ومَجْرى الحُبِّ فى اللهِ والبُغضِ فيه للعارفين مَجْرَى الخوفِ والرجاءِ . والمتصوّفُ حقّاً يُحِبُّ المحبوبَ بالشاهدِ الذى يُكْرَهُ به المكروهُ . والشاهدُ شاهدُ التوحيدِ بحقِ التجريدِ المقترقان بمعنى الجمعِ. وذلك انّ اللهَ ، تعالى ، هوالواحدُ الاحدُ ، وهوالذى احَبَّ اهلَ الطاعةِ والطاعةَ وبُغضَ اهلِ المعصيةِ والمعصيةِ ، وفى ذلك اشارةٌ لاهلِها. والمؤمنونَ عامةً يُحِبّون اللهَ ويَقْصِدُون الى ذلك ، ويُبغِضُونَ للهِ ، عزّوجلّ ويكتسبون ذلك. والمتصوفةُ يَقَعُ ذلك لهم فى القلبِ قبلَ القصدِ والكسبِ ، فلا يقدرون البتة على مَحَبَّةِ المكروهِ اكتسابا ، ولا على كراهيةِ المحبوب اكتساباً ، فان ذلك لازمٌ لقلوبِهم ، الزَمَهُمْ اللهُ كلمةَ التقوى ، فجمعهم بمرادِه ووفّقهم لمَحبّتِه لهم. فبذلك ابْغَضُوا الدنيا وجاهدوا النفوسَ و خالفوا الهوى ، ثم لهم ايضا فى الحبِّ فى اللهِ والبغضِ فى اللهِ والولايةِ للهِ والعداوةِ للهِ ، عزّوجل ، اشارةُ محبّةِ القلبِ و محبوبِه والنفسِ ومحبوبِها ، فالقلبُ ومحبوبُه فى المحبّةِ للهِ ، عزّوجلّ والنفسُ و محبوبُها فى العداوةِ والمخالفةِ لها لله ، عزّوجلّ ، وشرحُ ذلك يَطولُ . وانما اردنا بذلك خصوصيّةَ المتصوّفةِ فى الولايةِ

للهِ والعداوةِ فى اللهِ وعزيزَ معاملاتِهم [١٦پ] ولطيفَ معانيهم .

بابُ الرفقِ بالخلقِ لكمالِ الدينِ والخلقِ

حدثنا ابوبكرِ بنُ المقرى، حدثنا ابوعبدِ اللهِ محمدُ بنُ بابشاد اخوسَهلٍ الحنّائى ببغداد، حدثنا اسمعيلُ بن جعفرٍ حدثنا ابوبكرِ بنُ عياشٍ عن الاعمشِ عن ابى صالحٍ عن ابى هُرَيْرةَ انّ رسولَ اللهِ ، صلّى اللهُ عليه وسلّم، قال: ان الله، عزّوجلّ، رفيقٌ يُحِبُّ الرفقَ، ويُعطى على الرفقِ مالايعطي على العُنفِ. فالرفقُ حالُ المؤمنينَ. والمؤمن رفيقٌ بالمؤمنينَ مشفقٌ على المذنبينَ رحيمٌ على كل ذى روحٍ يَمْشِى على الارض هويا بالرفقِ فالارفاق يَتَعَدَّى منه الى جملة المؤمنينَ بالسعيِ والحركةِ والبذلِ والعطيّةِ، ثم يكون مُيسرًا لا معسّرًا ومبشّرا لاناعيا. وذلك وصفُ المؤمنين ، لان المؤمنينَ هيّنون ليّنون متواضعون، حركاتهم ارفاقٌ وكلماتُهم اخلاقٌ فالرفقُ حالُهم والاشفاقُ على الخلق قُرُباتُهم والرحمة بالعالَم شأنُهم، وكذلك المؤمنُ فى الحقيقةِ .

ثم للمتصوفة خاصّة فى حقيقةِ شاهدِ الرفقِ موافقةُ الحقِّ لمحبّةِ الرفيقِ، جلّ جلاله ، للرفق ، ثُمَّ وجودُ طَعْمِ الرفقِ من اللهِ ، عزّوعلا تُزَلْزِلُ القلوبَ لمحبّةِ اللهِ ، عزّوجلّ ، و للمتصوفة فى حالِ الرفقِ معنيان: الدخولُ فى رفق الحقِ ، تعالى بشاهدِ الضعفِ والفقرِ ، والسرورُ برفقِ الرفيق، جلّ جلاله . ثم المعنى الثانى وهو الخروجُ عن شاهدِ الرفقِ و مرافقُ النفوسِ لصلابةِ التوحيدِ وقُوةِ المعرفةِ والدخولُ فى ميدانِ البَلْوَى لقهرِ النفوسِ. وقدرِ الرفقِ بها. فحالُ الضعفِ قبولُ الرفقِ من الحق حقٌّ بشاهدِ اللطفِ والاشفاقِ. وطعمُ وجودِ رفقِ الرفيقِ ، سبحانه برؤيّة تفضّلِه وتطوّلِه ومَحبّتِه . وحالُ القوةِ القيامُ بشاهدِ الرفيقِ على بساطِ التحقيقِ والتعرضُ لفنآءِ النفوس وتركُ الرفقِ بها ورفعُ الاَطْماعِ عن الارفاق بذوق وجودِ شاهدِ الحكيم، سبحانه، فى خاصُّ اوليائِه وعزيزِ احبّائِه [١٧ر] من احراقِهم بالبلوى وامطارِ البلوى

علیهم فی جمیع احوالهم . وانما المتصوف الذی یوافق الحق ، سبحانه بین الرفق والبلوی ، لان عزّوجلّ هوالرفیق ، و هوالمبتلی . ففی حال الرفق بقآء النفوس ، وفی حال البلوی فنآء النفوس . ثم العارف اذا عرف مواقع الارفاق والبلوی و جمع بقوة معناه بین الحالتین بشاهد التوحید ، اعطاه الله ، عزّوجلّ بالرفق ما یعطیه بالبلوی . ثم اذا افرده له ، اعطاه بالرفق مالم یعطه بالعنف . والسلام .

باب الهدی و السمت و حسن السرّ والوقت

حدثنا ابن المقری ابوبکر ، قال حدثنا ابوعروبة الحرانی حدثنا عبد الرحمن ابن عمر والحرّانی ، قال حدثنا زهیر بن معویة ابن خثیمة عن قابوس بن ابی ظبیان عن ابیه عن ابن عباس ، رضی الله عنه : قال : رسول الله ، صلّی الله علیه وسلّم : الهدی الصالح والسّمت الصالح والاقتصاد جزؤ من ستّة واربعین جزؤ من النبوة . فالهدی الصالح للمؤمن من حسن السیرة ، والسّمت الصالح من حسن السیرة والاقتصاد من موافقة السنّة ، وهو مفتاح الزهد . فاذا اجتمع فی المؤمن ؛ کان حقیقة هدیه الصالح قلبه بالایمان بالغیب و التصدیق بالوعد ؛ وکان حقیقة سمته الصالح موافقة سنة الرسول ، صلّی الله علیه وسلّم ، ظاهرة وباطنة ؛ وکان حقیقة اقتصاده التحمّل وترک اسراف ثم الاتفاق بالمعروف والمحاسبة فی الاخذ والعطاء ، وذلک القصد فی الغنا والفقر وهوذأب المومنین المخلصین ، وعلی ذلک ظواهر احوال الانبیآء ، صلوات الله علیهم ورسومهم والمشهور منهم . واسرار الانبیاء علیهم السلام وغرز أحوالهم لایدرکه احد ولا یقف علی حقیقتها احد . والهدی الصّالح میراث الرسوم ، وما یرثه الصدّیقون من برکات نبوّتهم ، صلّی الله علیه [۱۷ب] .

ثم للمتصوفة خاصّة فی الهدی الصالح تجرید القلب ممّا سوی ، عزّوجلّ ، وتفرید التوحید لله ، ، عزّوجلّ ، وتصفیة المعاملة من خواطر بشاهد قیام الله ، عزّوجلّ ، الذی هو قایم علی کل نفس بماکسبت . ثم لهم فی السّمت الصالح تحقیق المذهب ، و طهارة السیر ، وصفاء الخدمة فی سلوک طریق العبودیة ،

والاخلاصُ فى موافقةِ السنّةِ ، ومعرفةُ رسوم الانبيآء، صلوت اللهِ عليهم فى الاكل والشربِ والسعى والحركةِ والاخذِ والعطيّةِ والخلقِ والمواساةِ ومداواةِ الخلقِ وانزالُ الخقِ منازلَهم ومجاورةُ الخلقِ على قدرِ عقولِهم ، وذلكَ سيرتُهم وسمتُهم عليهم السلام . ثم لهم فى الاقتصادِ حقيقةُ الزهدِ والرضا بالقلةِ وتركُ الدنيا والادّخارِ والخروجُ من المعلوماتِ وقطعُ العلايقِ الشاغلةِ والعوايقِ القاطعةِ . فهُدَى المتصوفةِ مراقبةُ اللهِ ، عزّوجلّ ، وسمتُهم نهجُ الخاصّةِ ، وهوالطريقُ المختصرُ على مدارجِ الصدّيقةِ وسمتُ المخاطرهِ ، وذلكَ سبيلُ المشمّرين المجرّدين . ثم اقتصادُهم اداءُ الشكرِ فى حالِ الفقرِ والغِنى والبلا والعافيةِ واقامةِ الصّبرِ فى الباساءِ والضّراءِ والشدةِ والرخاءِ صبراً على الضربِ وصبراً عن النظرِ ، وذلكَ القصد بَيْنَ الحالينِ وهو مواريثُ بركاتِ الانبيآءِ صلواتُ اللهِ عليهم اجمعينَ .

بابُ الجلوسِ فى المساجدِ وحفظِ السرِّ والموارد

حدثنا ابومحمدٍ عبداللهِ بنِ محمد قال حدثنا اسحقُ بنُ ابراهيمَ ، قال حدثنا ابوحَسّانِ عبدُ الرحمنِ بن ابراهيم وحدثنا ابن ابى فديكٍ ، حدثنا ابن ابى ذئبٍ عن سعيدِ المقبرى عن سعيدِ بنِ يسارٍ عن ابى هُرَيْرَةَ ، رضىَ اللهُ عنه ان رسول الله ، صلّى اللهُ عليه وسلّم، قال لايوطئنّ رجلٌ مسلمٌ المساجدَ للصلوة والذكر الايتبشبش الله [۱۸د] عزّوجلّ ، به حين يخرج من بيتِه كما يتبشبشُ اهل الغائبِ بغائبِهم إذا قَدِمَ عليهم . والجالسُ فى المسجدِ من المؤمنينَ ينتظرالرحمةَ وهو معتكفٌ فى بيتِ اللهِ قايمٌ على بابِ اللهِ ، عزّوجلّ ، رجاءَ ثوابِ اللهِ ، وانّه من جلسآءِ اللهِ ، عزّوجلّ ، يوم القيامة . والمسجدُ خيرالبقاعِ ، والجالسُ فيه فى امانِ اللهِ ، عزّوجلّ ، وجوارهُ و موضعُ ذكرهِ واذكارهِ، يَعْمُرُه مساجدَ اللهِ، لانّه آمن باللهِ وانما حقيقةُ ايمانِه اجلسه فى بيتِ ربّه واقامهُ بالخدمةِ والصّلوةِ والذكرِ فيه .

ثمّ للمتصوفةِ خاصّةً فى الجلوسِ فى المساجدِ حقيقةُ الغربةِ والاختلالِ بالاوطانِ والعشايرِ والاخدانِ ، والمسجدُ منزلُ الغرباءِ ومعقلُ الغرباءِ ومسكنُ الاوليآءِ ومغنى

الاصفیآءِ . وجلوسُ المتصوّفةِ فیه علی اشارةِ الجلوسِ علی بساطِ القربِ فی غربِ البیتِ لانتظارِ الواردِ من صاحبِ البیتِ ، جلّ جلالُه . وانّما جلس المتصوفُ بجلسةٍ عزیزةٍ فی وطنٍ غریزٍ بشاهدٍ عزیزٍ واردٍ عزیزٍ ، فیجمعُ فی جلستِه المسجدِ اشارةَ القربِ و الجوارُ والفقرِ والافتقارُ وذکرُ والتذکارُ والتوقّعُ والانتظارُ لحقیقةِ الاختیارُ و حکمِ الاضطرارِ ومعرفةِ الاختیارِ . فامّا الاختیارُ ففی صحّةِ الجدِّ والقصدِ الی اللهِ عزّ وعلا ، وذلک حقیقةُ الطالبینَ . واما الاضطرارُ ففی الحکمِ مرافقُ النفوسِ واخذُ الضرورةِ من الدنیا . للاختیارِ من صحّةِ الحالینِ ، لان بَیْنَ اختیارِ اسبابِ الربوبیّةِ وبین اضطرار احکام العبودیةِ یقعُ الاختیارُ من اللهِ ، عزّ وجلّ ، لامحالة . فالغریبُ الجالسُ بالغربةِ فی مواطنِ الغربةِ فی بیتِ للهِ ومسجدِه واختیارِه فی المتصوّفِ للاعتکافِ بالسرِّ لتوقعِ البدِّ واضطرارُ رفعُ الوقت علی شاهد الضرِّ ، والاختیارُ بین ذلک لابدّ واقعٌ فی غاغةِ مشاهداتِ التوحیدِ لحقِّ الربوبیّةِ و اخلاصِ الطّلبِ بالجهد لحقیقةِ [۱۸پ] العبودیةِ . والاختیارُ فی هذا الموضع سرّ لَطیفٌ وشرحٌ بیّنٌ واقتصرتُ علی ذکره مجملاً ، ویلحقه اهلُ السرّ ، والشرحُ علی مقداره .

بابُ لباسِ المرقوعِ والخلقِ والرضا بالکسرِ والفلقِ

حدثنا ابومحمدٍ عبدُاللهِ بنِ محمدٍ ، حدثنا ابویحیی الرازیّ حدثنا سهلُ بنُ عثمانَ ، قال حدثنا حفصُ بنُ غیاثٍ عن سالمِ بن حسانٍ عن عروةٍ عن عایشة ، رضی الله عنها ، قالت : قال رسول الله ، صلّی الله علیه وسلم ، انما یکفیکِ من الدنیا کزادِ الراکبِ و واذا اردتِ اللحقوق بی ایّاک ومجالسةَ الاغنیآءِ ولاتصبغی ثوباً حتی تَرْقَعیه . فالمؤمن اذا رَضِیَ بالفقرِ وقَنَعَ به ، وتواضع لله ، عزّ وجلّ ، وخضَعَ وزَهِدَ فی الدنیا و خَشَعَ وعَبَرَ الدنیا وقَطَعَ ، فکان عیشه الکفافُ وسیرتُه العفافُ ، تحقّق ایمانُه ، وکان حالُه حالَ الراجلِ الصابرِ والراکبِ السایرِ ، فالتواضعُ حالُه فی کل اسبابه ، ثم یکون اَکْلُه اَکْلَ المضطرّینَ ولَباسُه لباسَ المضطرین . ویَاْکُلُ بالفاقة ویَلْبَسُ بالضرورةِ وطعامُه قَفارٌ . ولباسُه اِطْمارٌ ، والفقرُ حالُه ، والمرقوعُ لباسُه

وصحّةُ فقر المؤمن تَرْكُ تواضعه للاغنياء وتركُ مجالستهم خوفَ القُنية الا الصالحون منهم المحبون منهم للفقراء الخاضعون لهم العارفونَ بهم وباحوالهم .

ثم للمتصوفة خاصّة فى زاد الراكب ولباس المرقوع ومباينة الاغنياء وترك التواضع لهم لما فى ايديهم من الدنيا الدنيّة حقايقٌ واشاراتٌ ومعاملاتٌ . فواد الراكب للفقر آء و الزهاد ، واوّلُ رسم التصوّف الزهدُ فى الدنيا والفقرُ ، فيرتقى المتصوّف بالمعرفة من الزّهد فى الدنيا الى الزهد فيما سوى الله ، و من الفقر المرسوم الى تجريد الفقر الى الله وحده ، ولباسُ المرقعة مخصوصة بالمتصوفة واهل العزة . وكذلك الخلقانُ والدرسانُ والخُرَيْقاتُ والمرقوعُ كلٌّ ذلك من لباسهم ، لانّهم يَاكُلُون بالضرورة وقتَ الجوع والفاقات ويَلْبَسُونَ بالضرورة لستر العورات فاذا ارْتَقَوْا بالمعرفة والقرب والانس تَزَيَّنُوا بالمرّقعات بشاهد المعرفة . ولهم فى التّزيُّن بالمرقّعات بعدَ ما لَبِسُوا الغليظَ الخشنَ بالضرورات اشاراتٌ تَدُلُّ على حقايق التوحيد وبسط المعرفة وانس القرب ، ولهم فى تلوين المرقّعات بالسواد والبياض والكحلىّ والازرق من المصبوغات اشاراتٌ . فالسواد يشهد بالسلطان ، والبياضُ ، بالبيان والكحلىّ والازرقُ موافقةُ لون السمآء فشاهدُ السواد الهيبةُ والصولةُ وشاهدُ البياض النورُ والحجّة . وشاهدُ الكحلى والازرق الشوقُ والمحبّةُ ، ويقال ان الارض تزهرُ من اصحاب المرقّعات من الاولياء واهل الاشارات كما تزهرُ السمآءُ من الكواكب السيّارات . فالمتصوّفُ اذا صوفى من الاكدار و بايَنَ اهل الدار صفاؤه التوحيد وطهرُه التفريدُ وصفآءُ التوحيد يَرْفَعُهُ وطهارةُ التفريد يُطَهِّرُه . لانّ الحقَّ سبحانه اخلصه واصطفاه وخصّه واجتباه واحياه وحياه . فله فى كل سعيٍ وحركةٍ ومقامٍ وحالةٍ وظاهرٍ وباطنٍ طريقٌ الى الله ، عزّوجلّ ، يعاملُ اللهَ ، عزّوجلّ ، فيه بالاخلاص . فيكونُ اوقاتُه فى جميع تصرّفه بالحسبة على تقديم شاهد التوحيد فيها . فاكلُه لله ولباسُه لله وحركاتُه وعباتُه لله ، عزّوجل ، فهو لله ومن الله والى الله ، فلله معاملاتُه ، ومن الله وجودُه ، والى الله قصدُه وسيرُه .

باب الغربة فی حال وجود القربة

حدثنا ابومحمد عبدُالله بن ابراهیم، قال حدثنا ابوجعفر محمدُ بن الفاخر الصوفیُّ بن فاذه، قال حدثنا ابوعبدالله محمدُ بنُ یوسفَ البنّاء الصوفیّ، قال حدثنا الحسین ابن الحسن المروزیّ، حدثنا ابنُ المبارك حدثنا سُفینُ عن لیثٍ عن مجاهدٍ عن ابنُ عُمَرَ رضی اللهُ عنه، قال اخذ رسولُ الله، صلّی اللهُ علیه و سلّم ببعضِ جسدی، فقال: کن فی الدنیا کانّك غریبٌ اوعابرُ سبیلٍ وعُدَّ نفسَك من اهل القبور فالمؤمنُ فی الدنیا کانّه غریب [۱۹ر] اوعابرُ سبیلٍ خاصّةً فی حال غربة الاسلام وغربة الدین، ویکون کانّه غریبٌ فی جمیع حالاته لانه یَعُدُّ نفسَه فی الموتی من اهل القبور و یعتقدُ انّ کونَه فی الدنیا کعابرِ سبیلٍ یقومُ ساعةً، ثم یَدْخلُ. فکان تصرُّفه فی احواله علی شاهد الغربة والضرورة لانه اعتقاد الغربة فی الدار، فالضروراتُ تحرّکه، وهوغریبٌ فی کل احواله. و غربتُه حقیقة ایمانه، لانّ المومنَ یکون امیناً فی زمان الخیانة، صادقا فی زمان الکذب، ناصحاً فی زمان الهرج، ذاکراً فی زمان الفترة، یخالطُ الناسَ بالصّبرِ والنصیحة، ویؤدّی حق الدّینِ بالدّیانة، فهو فی جمیع حالاته ذاکراً لربّه، عزّوجلّ، وسایرُ الناس فی غَفَلاتهم یتردّدون، وفی طغیانهم یعمهون.

ثمّ للمتصوفة فی الغربة اشارةُ المذهب ظاهراً وباطناً، لانّ الغربةَ وطنُ المتصوفة وحالُهم و مقامُهم. فالظاهرُ من غربتهم الانفرادُ بالاحوال و الانقباضُ عن اکثراهل الدار والاختلال بالمغان والاوطان، والاعراض عن الدنیا بالزهد فیها بکلّ معانی. فالمتصّوف غریبُ الاسم غریبُ الدار غریبُ المذهب غریبُ الحال غریبُ الاشارة غریبُ العبارة غریبُ السمع غریبُ الفهم غریب المعنی غریبُ الظاهر غریبُ الباطن. فحقیقة غربة الاسم التباینُ من العامّة. وحقیقة غربة الدار الخمولُ، وحقیقة غربة المذهب الغیرةُ علیه، وحقیقة غربة الحال النفورَ، وحقیقة غربة الاشارة الانفرادُ بالسِّر، وحقیقة غربة العبادة الامساكَ عن غیر اهلها، وحقیقةُ غربة السمع صیانةُ الواقع بالحزم، وحقیقةُ غربة الفهم حفظُ المفهوم بالرّعایة، وحقیقةُ غربة

الظاهرِ الفرارُ بالدينِ ، وحقيقةُ غربةِ الباطنِ الوحشةُ من الخلقِ . ثم غربةُ المتصوّفهِ في اشارة التوحيدِ تغرّبٌ عن الوصفِ الا بالاشارةِ . والغرباءُ منهم ثلثةٌ : غريبٌ عن الخَلْقِ ، وغريبٌ عن الحالِ [٢٠ر] و غريبٌ عن الحقِ . يَطُولُ شرحُ ذلك ، ولكنه في كتاب الغربةِ .

بابُ الخفّةِ من الدنيا والتجريدِ للعقبى

حدّثنا ابومحمدِ بنحيانٍ ، قال حدثنا ابوجعفر محمد بن هرون قال حدثنا عيلان ابن عبد الرحمن قال حديثا ابن ابي مريم قال حدثنا يحيى بنُ ايّوبَ عن عُبيد الله بن زعرٍ عن عليِ بن يزيدَ عن القسمِ عن ابي اُمامة : قال رسول الله ، صلّى الله عليه وسلّم : اغبطُ الناس مؤمنٌ خفيفُ الحاذِ ذوحظٍ من صلوةٍ ، اطاع ربّه واحسن عبادتَه و اطاعه في السرِّ ، وكان غامضا في الناسِ لاشيارُ اليه بالاصابعِ ، وكان عيشُه كفافا ، فصبر على ذلك ، ثم نقر بيده ، وقال عَجِلَتْ منيّتُه وقال تزائه وقلت بواكيه . فالمؤمنُ المغبوطُ الخفيفُ الحاذِ هو الخفيفُ الردفُ الذي ليس على ظهرِه اثقالُ الافرادِ ، ولا ثِقلَ علايقِ الدنيا و عوايقِ الدّار ، وذلك علامةُ الزهدِ . فالمؤمنُ اذا جمع هذه الاحوالَ الموصوفةَ في الحديث دخل في الولايةِ والصدّيقيّةِ . فخفّةُ الحالِ والحظِّ من الصلوةِ و حسنِ الطاعةِ والعبادةِ وطاعةِ السرِّ والخمولِ والعيشِ الكفافِ كل ذلك اوايلُ احوالِ الصدّيقينَ والمتصوّفةِ والعارفينَ . فاذا كمل في ذلك عَجِلَتْ منيّتُه من الشوقِ الى الله ، عزّوجلّ ، وقَلّ تُراثُه من الزهد في الدنيا ، وقَلّتْ بواكيه من الغربةِ في الدار .

ثم للمتصوفةِ خاصّة في خفهِ الحاذ اشارةُ التجريد من حظِّ الدارينِ والقطعِ من علايقِ المنزلينِ والخروجِ الى الله ، عزوجلّ ، في نهج المنفردينَ بلا رديفٍ ولا رفيقٍ ولا ثقلِ نفسٍ ولا ثقلِ مالٍ ولا عُلقةِ حظٍّ ولا ثقلِ محبةِ الدنيا في القلبِ ، لانّهم قومٌ انفردوا بارادةِ الله ، عزّوجلّ ، واخلصوا لله تجريدَ الارادةِ ، وزَهِدُوا في الدنيا اوّلاً ، واختارُوا الخفّةَ من الدُّنيا ، وتركوا حظوظَ النفسِ من الشهواتِ ، واللذّاتِ ، فصاروا

احراراً خِفّآءَ، فجمعوا الخِفّة، [۲۰پ] من الدُّنیا، والخفّةَ من ثقلِ ارادة الشهوات ثم قطعوا موادَّ المَحابِّ من القلب، فافردُ والمحبّةُ لله، عزوجلّ، فَخَفَّ قلوبُهم فتَرَی احدَهم زاداً فی الدنیا، راعیا بالفقرِ، تارکا للشّهواتِ، عاملا بالطاعاتِ، متقرّبا بالخدمةِ و الصلواتِ اَحْسَنَ عبادةَ ربِّهِ، عزّ وجلَّ، بالاخلاصِ، واَحْسَنَ طاعتَه بالسرِّ بشاهدِ التوحیدِ، فصارخفیفَ الحاذِ ظاهراً بالتجریدِ من الدنیا والعلایق، و خفیفَ الحاذِ باطناً بالتجریدِ التوحیدِ فی القلب و صفآءِ الاشارةِ بالسرِّ الی الله، عزّوجلّ، فهوالسایرُ الی الله، عزّوجلّ، الطائرُ الیه بروحِه، یسیر بالتشمرِّ سیرالفردِ الوحیدِ فی نهجِ المخاطرةِ علی متن الخطرِ لحقیقةِ التجریدِ والانفرادِ عن کُلِّ مانعٍ وشاغلٍ. فیاله من خِفّةٍ وتجریدٍ، ویاله من وحشةٍ وتفریدٍ فالزهدُ اَخَفُّهُ من الدارِ والفقرُ غربتّه فی الدارِ، والانسُ بالله اَوْحَشَهُ من الناس، حتی صار غامضاً فیهم، ثم الشّوقُ والمحبّةُ اَزْعَجَاهُ، فاشتاق الی الّذی قَرَّبَهُ، فقرّبه و اَحَبَّهُ فَاَحْرَقَهُ، والیه بالسرعةِ دعاه، فَتَرَقَّاهُ، جلّ جلاله، و عَظُمَ شانهُ. وانما عَجِلَتْ منیّته لانفرادِه بحالِه ووحشته من اهل دارِه فَقَلَّ تراثُه لتجریدِه، وقَلَّتْ بَواکیهِ لحقیقةِ غُربتِه، عاش خفیفاً، ومات خفیفاً، ونجا المخفّونَ فی الدارین.

بابُ القلبِ الخفیفِ والفؤادِ العَریفِ

حدثنا ابوالحسن علیٌّ بنُ عمَرالاسدیُّ، قال حدثنا محمدُ بنُ سهلٍ، حدثنا ابومسعودٍ، قال حدثنا ابوالنصرِهاشمُ بنُ القسمِ، قال حدثنا ابراهیمُ بنُ سعدٍ عن ابیه عن ابی سلمةٍ عن ابی هُرَیْرَةٍ، قال رسولُ الله، صلّی اللهُ علیه وسلّم، یدخل اقوامُ الجنة، افئدتُهم کافئدةِ الطیرِ. فالمؤمنُ حفیفُ الروحِ سریعُ الاجابه، غریزالدمعةِ حثیث الحرکةِ لَیِّنُ العریکةِ قریبٌ محبوبٌ سهلٌ طَلِقٌ هَیِّنٌ لَیِّنٌ القلبِ رقیقُ الفؤادِ. وکلُّ ذلک من حالِ المؤمنِ شبیهٌ بفؤادِ الطّیرِ فی الخفةِ والسرعةِ والسلامةِ من الغِلِّ والحسدِ والظنِّ والعداوةِ وما یَجْمَعُه ابنُ آدمَ فی قلبه [۲۱پ].

ثُمَّ للمتصوفةِ خاصّةً فی خفةِ الفؤادِ و سرعتِه الی اجاباتِ الحقِّ سبحانه،

ومشاهداته واشاراته احوالٌ يَجْمَعُهُ حسنُ المعرفةِ بالله ، عزّوجلّ . فؤادُ الطيرِ صغيرُ الجِرم كثيرُ السّلامةِ خفيفُ التقليب قليلُ الملامةِ طفيفُ الشاهدِ سريعُ الاجابةِ . وفؤادُ المتصّوفةِ يَجمَعُ السّلامةَ بشاهدِ العهودِ ، والخفّةُ بشاهدِ الوجود ، والسّرعة بشاهدِ الورود . فهو من السلامةِ سليمٌ ، و من الخفةِ ظريفٌ ومن السرعةِ مجيبٌ . فالسلامةُ و الظرافةُ و الاجابةُ يُحَرِّدُ فؤادَ المتصّوفِ ، فباحتياجِ الخفةِ يطيرُ ، وبصفآءِ الاشارة يسير وانما فؤادَه كفؤادِ الطيرِ خفيفٌ ، وهو بسيرِه فى نهج الخاصّةِ عريفٌ ، وباشارته الى عينِ الحقيقةِ شريفٌ . وفى معرفتِه بالحقِّ شاهدٌ لطيفٌ ثم إذا اجْتَمَعَ للمتصوف خِفّةُ الاشباحِ وخِفّةُ الارواح وخِفّةُ الفؤادِ بالارتياح ظهر على صفائه المَحَبّةُ والمَلاحةُ والمَهابةُ من خفة الفُؤادِ فى الارواح ، ولذلك قيلَ الصّادقُ يُرْزَقُ ثلثةً : المحبّةُ والمَلاحةُ . والمَهابةُ . فالمَحَبّةُ من خفّة الاشباحِ ، والمَلاحةُ من خفةِ الارواحِ و المهابة من خفةِ الفؤاد . فالخفيفُ الشبحُ يكون خفيفَ الحركةِ جامع الكلّيّةِ والخفيفُ الروحُ يكونُ مَروحاً للعاملينَ محبّاً لقلوبِ القاصدينَ . والخفيفُ الفؤادُ يكون طايرَ السِّيرِ مُرتاحاً فى روضاتِ التوحيدِ ، شاهداً لحايقِ التجريدِ . والتجريدُ فى التفريقِ من علوم المتصّوفةِ دليلُ الخفةِ ، وفى عينِ الجمعِ دليلُ الانفرادِ . وذلك انّ الصوفىَّ فى حالِ العبوديةِ خفيفَ الحالِ سريع الاجابة . وفى شاهد آثارالربوبية خفيفَ الشاهدِ فى الانفرادِ سريعِ الاشارةِ فى الانقياد ، يُقَادُ لما يُرَادُ به ، فيُجيبُ [٢١ر] بما يُرادُ منه . لهذا مشروحٌ لاهلِه . ثُمَّ فُؤادُ الطيرِ شاهدُ فؤادِ الغيرِ . والسّلمُ .

بابُ القلبِ المحمومِ و السِّرِ المكتومِ

حدثنا ابوبكرٍ عبدُ المنعمِ بن حيانٍ ، قال حدثنا ابوسعيدٍ احمدُ بنُ محمدِ بنِ زيادِ الاعرابىّ ، قال حدثنا محمدُ بنُ اسمعيلَ الصانعُ ، قال حدثنا ابراهيمُ يعقوبَ ، قال حدثنا هشامُ بنُ عمادٍ ، قال حدثنى يحيى بنُ حمزةٍ ، قال حدثنى مغيثُ بن سَمّىٍ عن عبدالله بنِ عمرٍ ، قال : قلتُ : يا رسولَ الله ! مَنْ خَيْرُ الناسِ ؟ قال :

ذوا اللقب المخموم واللسان الصدوق ، قلنا : یا رسول الله عرفنا اللسانَ الصدق ، فما القلبُ المخمومُ : قال هوالتقیّ النقیّ ، لا اثمَ فیه ولا بغی ولاحسدَ . قلنا : مِمَّن علی اثرِه ، قال : الذی یَشع الدنیا و یُحِبُّ الاخرة ؟ قالَ : مِمَّنْ علی اثرِه ؟ قال مؤمن فی حسنِ خلقٍ . فصدقُ اللسانِ من علامةِ المؤمنِ البریء من الکذبِ والنفاقِ . والمومنُ صادقٌ فی القولِ صادقٌ فی العملِ صادقٌ فی النیّةِ . والایمانُ فی الحقیقةِ هو التصدیقُ ، وحقیقةُ التصدیقِ صدقُ القولِ و صدقُ العملِ وصدقُ النیّةِ . فحقیقةُ صدقِ القولِ مجانبةُ الکذبِ ، وحقیقةُ صدقِ العملِ مجانبةُ الریاء ، وحقیقةُ صدقِ النیّةِ مجانبةُ خَفَیِّ الشرکِ . ثم الصدقُ حالُ المومنِ فی جمیعِ أحکامِه . والقلبُ المخموم وهوالمکنوسُ من الغِلِّ والبغی والحسدِ .

ثم للمتصوفةِ خاصّةٌ فی الصدقِ ، صدقُ اللّسانِ و صدقُ الجِنانِ و صدقُ الاشارةِ وصدقُ الحالِ و صدقُ المذهبِ . والقلبُ المخمومُ للمتصوّفِ التقیّ فی شاهدِ اوامرِ التوحیدِ النّقیّ فی رعایةِ حقِّ التفریدِ ظاهرِ الصافی المفردِ ، المجرّدِ الّذی لیس فیه الاالتوحیدُ المجرّدُ . لانَّ قلبَ المتصوفِ لما صُوفِیَ خُمِّرَ وکُنِسَ من کلّ شیءٍ فلا یکونُ لشیءٍ غیرالله وحدَه ، جل جلالُه ، فیه ثباتٌ . وانما نجّمَ القلبُ ریحَ التوحیدِ الذی لا یُبْقَی ولا یَذَرُ فاذا صفا [۲۲ر] القلبُ بعقدِه ووفا بعهدِه وانفرد بوجدِه و هَبَّت ریاحُ الوصلِ ، انفرد القلبُ و اُذْهِبَ منه العوایقُ والآثارِ ، فصارمخموماً قد خمّه ریحٌ عزیزٌ فاخلاه مِمَّا سوی مولاه ، وجَمَعَهُ وضفّا وکَنَسَهُ لمعناه ، وجرّده من ماواهُ فصار خالیاً ، ممّا سِوَی الله ، عزّوجلّ ، سلیماً مخموماً نقیّا صافیا مجموعا بالتوحیدِ ، لیسَ للبغی فیه مکانٌ ، ولا للحسدِ فیه ثبات ، ولا للغِلِّ فیه قرارٌ ، ولا للاثمِ فیه موضعٌ ومغان قد خُمَّ وجُرِّدَ وصُوفِیَ واُخلِیَ وعُوفِیَ وکُفِیَ ، فهو بلاهو ، وافعالُ الله ، عزّوجلّ ، به ناطقةٌ عنه وآثاره وصادرةٌ عنه . والموارِدُ من الله سبحانَه واردةٌ علیه فهذا وصفُ قلبِ المتصوّفِ المخمومِ المجموعِ بالحقِّ ، عزوجل .

بابُ حقيقةِ التّصوفِ والتشمّر بالتجريدِ الى التعرّفِ

حدثنا ابوعبدِ اللهِ الحسينُ بنُ احمدَ الاسواريّ، قال حدثنا الطبرانّي وحدثنا ابنُ حيانٍ ابوبكرٍ، قال حدثنا ابراهيمُ بنُ احمدَ بنِ خالد(؟)، حدثنا يكرُ بنُ سُهلٍ الدمياطيُّ، قال حدثنا عمرُوبنُ هاشمٍ، قال حدثنا سليمنُ بنُ ابي كريمةِ عن هشامٍ عن عروةٍ عن ابيه عن عايشةَ. رَضِيَ اللهُ عنها، قالت: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: من سَاَلَ عنّى او من سرّه ان يَنْظُرَ الىّ، فلينظر الى اشعثٍ شاحبٍ مشمّرٍ لم يضع لبنةً ولا قصبةً على قصبةٍ، رُفِعَ له علمٌ فشمّر اليه، اليومَ المضمارُ وغد السِّباقُ، والغاية الجنةُ امِ النارُ. فالشُّحوبةُ والشعثُ فى الوجه دليلُ الحزنِ، والمومنُ محزونٌ مهمومٌ مغمومُ فى الدنيا، لانّ الدنيا سجنُه وبلاؤهُ، وقلبُه خائفٌ وجلٌ. فاذا زَهِدَ فى الدنيا، وقَصُرَ املَه، وقلّ اكلُه وتمتُّعه، وخَلُقَ لباسُه، ورَثَّ هيئتُه، وحقّقَ فقره وسَهُبَ لونُه واَغْبَرَ وجهُه؛ تحقّق وجدُه. وانما تغيّرت الالوانُ والوجوهُ والابدانُ من حرقةِ القلوبِ [۲۲پ] و حزنها. والخايفُ من الله، عزّوجلّ، المحزونُ القلبُ المسجون يؤدّى آثارَ ما فى قلبه الى الابدانِ، و ذلك نعتُ المُومنِ الصّالحِ الزاهدِ، ثم للمتصوفةِ فى هذا الحديث خصوصيّةٌ فى نَهْجِم. لان الشّعثَ والشُحوبة ظاهرُ حالِ الفقرِ الّذى تَشْهَدُ الشحوبهُ بغربته والتشمُّر بحالته. والمتصوفُ رُفِعَ له علمُ التوحيدِ. وسَبَقَ الى الله، عزّوجل، باشارةِ التفريدِ على حكم الوجودِ وتمحيصِ العقودِ فاليومَ المضمارُ ومضمارُ التصوفِ فى ميدانِ التوحيدِ بالسبقِ فى مَعركـــةِ الرياضَةِ وحقيقه الفناءِ الكلُّ. فاذا وقع عينُ السرِّ من المتصوّفِ على العلم شَمَرَ اليه وجداً، وسبق اليه فرداً، ولم يعرِّج على تدبيرِه رفقٍ بالنفسِ، فيكـون الوجدُ رائدَهُ والعلمُ شاهدَه. والحكمُ وارده، فاذا وصل الى العلمِ فى طريق المنفردين المشمّرين المجرّدين الذين وصلوا الى الدار الخالصِ الذى اخلَص بذكرها المصفُونَ الاخيارُ، رفعَ له علمُ القربِ فنسى برؤيته جميعَ ما خاطر به فى السّيرِ، اى العلمُ الازلُ، وسقطت المخاطراتُ، ورفع تميزُ المعلوماتِ، وذهب آثارُ المرسوماتِ، فسلك به فى النهجِ و

حُمِلَ الی بساطِ القربِ ، وبسط بالانسِ ، وقرّب بالمعرفةِ . فرفع العلمُ والتشمّر ومضمارَ الوقتِ والسّباقَ والشعثَ من قول رسولِ الله ، صلّی اللهُ علیه وسلّم ، کلُّها ما علیه. المتصوفة من المحققینَ . فالعلمُ اشارةُ الحقِّ ، عزّوجل ، والتشمّر اشارةُ التجرید والمضمارُ اشارةُ الادبِ والسّباقُ اشارةُ الطلبِ ، والشعثُ اشارة الغربةِ . فالمتصوّف هوالذی تشمّر فی القصدِ بالتجریدِ وسار الی الغیبِ بالعقودِ وسبق الی الحقِّ بالوجود. وهذا الحدیثُ یَصِفُ احوالَ المتصوفةِ الحقیقةِ الحقیقةِ . فمن کان علی غیر هذا الوصف کان مرتهناً [۱۳ر] بدعواه عابداً لهواه ، محبوباً عن معناه .

باب المماسکةِ بالعقودِ والمشابکة بالوجودِ

حدثنا ابوبکرِ بنِ عبدِ اللهِ بنِ احمدَ ، قال حدثنا ابومحمدٍ عبدُالرحمنِ بنِ داودَ بنِ منصورٍ ، حدثنا ابوزرعة ، قال حدثنا ابوبکرِ بن ابی مریمَ حدثنا ابوغسانٍ عن ابی حازمٍ عن سهلِ بنِ سعدٍ انّ رسولَ الله صلّی اللهُ علیه و سلّم ، قال لَیَدْخُلُنَّ الجنةَ من امّتی سبعون الفاً متماسکین آخذاً بعضهم بایدی بعض ، حتّی یدخلَ اوّلُهم الجنةَ وجوههم علی صورةِ القمرِ لیلةَ البدرِ . فالمومن للمؤمن کالبنیان یشدّ بعضُهم بعضًا . ومن حقیقةِ المومن (عن) یاخذَ بیدِ اخیه المومن فی الدنیا من المهالکِ والفتن بالمضرةِ لِحَقِّ للاسلام ویاخذَ یدَه من الجهلِ بالعلمِ ومن الفاقةِ بالبذلِ ومن الظلمِ بالعدلِ ، فاذا حقق التماسکُ بینهم بشاهدِ الایمان واحکام العدل والاحسان فی دارالدنیا علی ما وصفتُه ، ادخلهم الله ، عزّوجل الجنةَ علی مثالِ ماکانوا فی الدنیا متماسکین بالمواصلةِ والمؤالفةِ والمعاضدةِ فی الدینِ ، یُحْشَرُون وحوهُهم علی صورة القمر لیلةَ البدرِ .

ثم للمتصوفة خاصّةً فی المشابکةِ فی العقودِ اتفاقُ السّرایرِ وموافقاتُ الضمایر واجتماعُ الهممِ وسلامةُ الصدورِ ثم مشاهداتُ القلوب بتعارفِ الارواحِ وحقیقةِ الایتلافِ وحقِّ المحبّةِ وجمعِ الاحوالِ کلِّها وصفآءِ الاشارةِ وطهارةِ الخدمةِ والعبودیّةِ والحضورِ فی معرکةِ الوجودِ والقیام فی میدان العهودِ ، لانّهم اهلُ الورودِ والوجودِ ، فالوجودُ یَجْمَعُهُمْ والورودُ یُقَوّیهم : فاذا اجتمعوا فی السماع والذکر

تَعَالَتْ ارواحُهم. فاجتمعت بالالفةِ وسَمَتْ اسرارُهم؛ فاشتملَتْ بالحضرةِ، ووافقت معانيهم، فَرُفِعَتْ فى القربةِ، فشابَكَتْ ايديهم، فتواجدت بالطيبةِ. لانّ الله قد جمعهم بحقيقةِ التصوُّفِ فصارت ارواحُهم فى[۲۳پ] مشهدِ الأُلفةِ كروحٍ واحدٍ وصارت اسرارُهم فى مشهدِ الحضرةِ كسرٍّ واحدٍ، وصارت معانيهم مجموعةً بشاهدِ الواحدِ، جلّ جلالُه. لقد عَذَّبَ شربُهم فى الغيبِ بالموافقةِ، وحَسُنَ سَماعُهم بالارواحِ الموالفةِ. فهم بالارواحِ متماسكون، وبالاسرارِ متشابكونَ، وبالمعانى مجتمعونَ، والظاهرُ منهم مستملٌ بموافقةِ الدينِ و مشاهدةِ العلمِ و تقويةِ الاسلام. فاما فى العبادةِ والطاعةِ فهم بها يسابقون. واما فى المعاونةِ والبذلِ والعطايا فهم بها يتخلفون واما فى السنةِ و النصرةِ للدّينِ فهم بها يَتقاتلونَ. فاذا حضروا مشاهدة التوحيدِ، واجتمعوا لحقايقِ التفريدِ؛ قوّاهم اللهُ، عزّوجلّ، بغريزِ شاهدِه ولطيفِ واردِه، فاسمعهم لطيفَ اشارةِ الاحبابِ والدقيقَ من العتابِ، فاجتمعوا بالوجودِ وافترقوا بالعهودِ. وذلك لما لاح لهم شواهدُ معانى الاحبابِ، وجمع لهم مواردُ تفرقِ الاسباب ولذلك قَدافْترقوا لمعانٍ واجتمعوا لمعانٍ، فكان اجتماعُهم للحقِ سرّاً، وافتراقهم بالحقِ جهراً، ثم كانوا بالقلوبِ مجتمعينَ، وبالارواحِ مشتملينَ، وبالاشباحِ متماسكين، آخذاً بعضُهم بايدى بعضٍ، يدورون فى مشهدِ السماعِ بالوجودِ، و يتحرّكون من حرقةِ العقودِ. وعلى ذلك الشاهدُ الى الجنةِ، يَدخلونَ متماسكينَ، آخذاً بعضُهم بايدى بعضٍ وجوهُهم على صورةِ القمرِ ليلة البدر.

بابُ تركِ المسئلةِ والاختيارِ و توقّعِ الواقعِ بالانتظارِ

حدثنا ابوبكرٍ المقرى قال حدثنا ابنُ قتيبةٍ، قال حدثنا مؤمّلٌ حدثنا مبارك ابنُ فضالةٍ عن الحسنِ عن عبد الرحمنِ بنِ سمرةٍ انّ النبىّ، صلّى الله عليه وسلّم، قال لاتسئل الامارةَ. فانك ان أُعْطِيتَها عن مسئلةٍ؛ وكِلتَ اليها، وان اُعْطِيتَها من غيرِ مسئلةٍ، اُعِنتَ عليها. فالمومنُ يَختارُ ويَسألُ من [۲۳پ]من امرِ دُنياهُ واُخراه. فاذا سَأَلَ و أُعْطِىَ، وكل الى اختيارِه، و امتحن فى مراده، وكان

العطاءُ مع البلآءِ وانما الدعاءُ والسئوالُ من الله ، عزّوجل ، واجبٌ ، والله والمجيب المعطى ، وهوالمانعُ ، نظراً منه للعبدِ المومنِ ، وهُوَ ، عزّوجلّ ، المحمودُ المشكورُ فى عطايه ومنعه ، العالمُ بما فيه صَلاحُ عبده ، والمومنونَ يَدْعُونَ ويسئلونَه ، وهوجلّ جلالُه يَخْتَارُ لَهم ، فى عطايه ومنعه و فى اختيارهم ومرادهم .

وللمتصوفه خاصّةً فى ترك الاختيارِ حقيقةِ المذهب ، لان التصوّفَ هو تركِ الاختيارِ والتاركُ لاختياره مختارٌ لاخيارِ ربّه ، عزوجلّ ، ذلك حين غَلَبَ على قلبه حسنُ نظرِالله ، عزّوجلّ ، له ، فاعتمد على علمِ الله ، عزّوجلّ ، به وحسنِ اختياره له. ومن حقيقةِ المتصوفِ فى تركِ الاختيار الاشتغالُ بالذكرِ والخدمةِ الدايمةِ ، حتّى يبدوا من الله ، عزّوجلّ ، باختياره ما يشاءُ الذى يَبْدوا من الله ، عزّوجلّ على العبدِ يتلوهُ شاهدٌ منه ، ويكونُ مع الشاهدِ العونُ والحَوْطُ . و ما يَسْئَلُ العبدُ باختياره ، يتلوه من العبدِ مرادُه بشاهدٍ منه ، ويكون معشاهده البَلْوَى والتعلقُ به . فاذا عَرَفَ المتصوفُ حقيقةَ مصادرِ الواردات من الحقّ بمعانيها ، فَرَضِىَ بمحبوبها ومكروهها قَلَّ فضولُه وتعرّضُه ، وقلّ اختيارُه وتعلّقُه فحققّ اعتمادُهُ على عزيزِ علمِ ربّه ، عزّوجلّ ، به وحَسُنَ نظره له . فااعْطاه العطيّةَ ، كان فيها محفوظاً ، وكان فى العظيمةِ من الله وبالله لامن نفسه ولابنفسه وكان مالكاً للعطيّةِ لامملوكاً لها. فاذا سال اللهَ ، عزّوجلّ ، فاعطاه ، كان فى العظيمةِ بنفسه واختياره . والسّايلُ لنفسه بمراده واختياره موكولٌ الى اختياره ، وكان فى الاشيآءِ بنفسه ومراده التاركُ للاختيار ، إذا اعطاه الله ، عزّوجلّ ، عطيّةً بغيرِ [٢٤پ] سؤاله واختياره ، كان فى العطيةِ بالله لابنفسه و اختياره . ثم الفرقُ بَيْنَ من كان فى العطيةِ والاشياءِ باختياره وبين من كان بغيرِ اختياره ، وكان باختيارِ ربّه ، عزّوجلّ ، انّ من كان فى الاشياءِ بمراده وشهوته واختياره لابقدرِ مفارَقةِ الاشياءِ كُلَّ وقتٍ . وان قطعه عن شرطِ العلمِ ، فانه مستعبَدٌ لها . واذا كان فيها بربّه ، عزّوجلّ ، متى شاء ، فارقها ، ومتى خالف العلمَ ، قطعها. لان الاشيآء مستعبَدة له . وهو فيها عاريةٌ من الله ، عزّوجلّ ، فشتان بين من ملك الاشيآءُ بربّه وبين من

ملكته الاشياءُ ، فلا يقدرُ ازالتَها .

بابُ الشغلِ باللهِ ، عزّ وجلّ ، عن سؤالِ اللهِ ، عزّ وجلّ

حدثنا ابومحمد عبدُ اللهِ بنُ محمدٍ ، قال حدثنا محمدُ بنُ سهلٍ ، حدثنا ابومسعودٍ . حدثنا ابونعيم ، قال صفوانُ بن ابى الصهباءِ عن بُكربنِ عتيقٍ عن سالمِ بن عمرَ : قال رسولُ الله ، صلّى الله عليه ، يقولُ اللهُ ، عزّ وجلّ : اذ اشغل عبدى ذكرى عن مسئلتى اعطيتُه افضلَ ما اُعطِى السّايلينَ . فالمومنُ يُشتغِل بالذكرِ ويَغْلِبُ على قلبِه محبّةُ المذكورِ ، فيعبُد ربّه ، ويذكُره ، ويسيَلُه فيُعطيه ، ويدعُوه فجيبُه ، ويُصَدّقُ ، وعده ، فَيُنْجِزُ له ما وعده ، غيرُ انّه فى التذكرِ بفسِه ومرادِه يَطْلُبُ من الله ، عزّ وجلّ ، حظَّه وشهوتَه . فاذا عَرَفَ نفسَه بالشريّةِ ، وخالف هواه لرضا ربّه ، عزّ وجلّ ؛ اَسْكَتَتَهُ الحياء من الله ، عزّ وجلّ ، من ان يسئله شهوة نفسِه وموافقةَ هواه ، الا الضرورةُ التى بها قوامُه ، و ما لابدَّ له منه فى دنياه ، فدخل فى الولايةُ . ثم اذا غَلَبَ عليه حُسْنُ اختيارِ اللهِ ، عزّ وجلّ ، له شَغَلَهُ ذكرُ الله ، عزّ وجلّ ، عن رسولِ الله ، عزّ وجلّ .

ثمّ للمتصوفةِ خاصّةً فى الاعتمادِ على علمِ الله و مراقَبَةِ حُسْنِ نظرِ اللهِ ، عزّ وجلّ ، لعبدِه وحسنِ اختيارِه لاهلِ ولايتِه اشارةُ تجريدِ الذكرِ للمذكورِ عن الاختيارِ عن المذكورِ ، جلّ جلالُه ؛ لانّ الذكر اذا غلب بشاهدِ المذكور فى حقيقةِ (تحقيق ، خ) التوحيدِ ، شغل عن طلبِ الحظوظِ من الدارين اكتفاءً بعلم الله ، عزّ وجلّ وحسنِ صنيعِه . وذلك حالٌ خُصَّ به المتصوفةُ حينَ جرّد والتوحيدَ بصفآءِ الاشارةِ ، وجرّد والذكرَ لتحقيقِ افرادِ الارادةِ . ومن هذا الذكرِ دخل المتصوفةُ فى عين المشاهدة والانفرادِ لها فى حقيقةِ المعاملة ، فَافْرَدوا الذكرَ عن السؤال ، وافردوا الارادةَ عن الاختيار . وافردوا التوحيدَ عن الحال . ثم جرّدوا التوحيدَ بالواحدِ عن بالاحوالِ والافعالِ . وفى كل ذلك لهم اشاراتٌ فى حقيقةِ التوحيدِ وتخليصِ التفريد وتمحيصِ

التجريد لا تحقيق [1] : و هذا علمٌ خُصَّ به المتصوفةُ حين جَرَّدُوا التوحيدَ بصفاءِ الاشارةِ ، وجرَّدوا الذكرَ لتحقيقِ افرادِ الارادةِ ، و من هذ الذكرِ دخلَ المتصوفة فى عينِ المشاهَدةِ والانفرادِ لها فى حقيقةِ المعامله ، فافرد والذكرَ عن السؤالِ وافردوا الارادةَ عَن الاختيارِ ، وافردوا التوحيدَ عن الحالِ ، ثم جرّد والتوحيدَ بالواحدِ عن الاحوالِ والافعالِ ، وفى كلِ ذلك لهم اشاراتٌ فى حقايقِ التوحيدِ وتلخيص التفريد وتمحيصِ التجريدِ . وهذا علمٌ خصّ به المتصوفة فما زالوا بالاشارة يَرْتَقُونَ فيه و فى عينِ الفناء ، حتّى لم يَبْقَ لهم نسبةٌ ولانفس ولاحسّ ولاحالٌ ولاذكر ولاوجدٌ ولا شاهدٌ ولا رؤيةٌ ولا اشارةٌ ، وكان الحَقُ ، عزّ وجلّ ، كما كان لم يزل قائماً بالقسط ، لااله الا هوالعزيزُ الحكيمُ ، والعبدُ وحالُه ونسبته راجعةٌ الى وصفِ العدمِ فالمتصوفُ اَنْ يكون شاهداً العبدَ فى الكونِ كما لم يَكُنْ وشاهدُ الحقِ قايمٌ عليه كما لَمْ يَزَلْ .

واقتصرتُ هذا الباب لانّ الاشاراتِ فيه تَبْعُدُ عن اكثرِ الافهامِ ، وعلومُ التصوفِ وحقايقُه قَدِ انْدَرَسَتْ وباد اهلُها . والرسمُ من ذلك مستعجَمٌ ، فكيف بالمعانى ، ثم الشغلُ بالذكر [۲۵پ] عن السؤالِ يجتمع معانِىَ صرفِ التوحيدِ وصرفِ المحبّةِ وصرفِ التبرىّ من الاختيارِ وصرفِ العبوديةِ ، وفى قوله ، صلّى اللهُ عليه وسلّم ، اخبارٌ عن ربّه ، عزّ وجلّ ، من شغلِه ذكرى اشارةٌ جامعةٌ مستوعبةٌ للكُلِّ ، فانّ الشغلُ بالواحدِ واحدٌ والواحد قايمٌ بالكُلِّ وشاغلٌ عَنِ الكلِّ ، وينتهى الاشارة الى انّ الواحدَ هوالكلُّ ، والسّلم .

بابُ المحبّةِ والوجودِ والحقيقةِ والورودِ

حدثنا ابوبكرٍ محمدُ بنُ ابراهيمَ بن المقرى ، حدثنا ابويعلى و احمد بنُ الحسينِ عبدِ الجبار ، حدثنا يحيى بنُ معينٍ حدثنا ابوزكريا ، قال حدثنا هشامُ بنُ يوسفَ عن عبدِ اللهِ بنِ سليمنَ النوفلىِّ عن محمدِ بنِ علىِ بنِ عبدِ اللهِ عن ابيه عن ابنِ عباسٍ ،

۱ــ از اينجا تا «تمحيص التجريد» با نشانه «لا ـ الى» دانسته ميشود كه افزوده . است .

قال رسول الله ، صلّى الله عليه وسلّم ، احبوا الله لما يغذوكم من نعمة ، واحبّونى لحبّ الله ، عزّ وجلّ ، واحبّوا اهل بيتى لحبّى فالمحبّة من حقايق الايمان . فالمومنون يحبّون الله ، عزّ وجلّ ، على قدر ايمانهم فالمومن اذا راى النعمة السابغة عليه من الله ، عزّ وجلّ ، فى صحّة جسمه وعافية بدنه وطعامة وشرابه وكفايته فى امر دنياه ، اوجب ذوق النعم محبّة المنعم ، عزّ وجلّ ، وشكره ، فشكر الله عزّ وجلّ فزاده الله ، عزّ وجلّ ، نعمه على نعمه وزاد حبّه الله ، عزّ وجلّ ، و غذاء المومن نعمة المنعم . وعلى المومن ان يحبّ المومن الذى غذّاه عن ذكره ، و يحبّ لحبّه رسوله صلّى الله عليه وسلّم ، ويحبّ بحبّ رسوله ، صلّى الله عليه وسلّم ، اهل بيته . وهذا عقود المومنين فى الايمان والحبّ والسنة والجماعة .

ثم للمتصوفة خاصّة فى محبّة الله ، عزّ وجلّ ، غذاء خاصّ شرب خاص فغذاء المتصوف من ذوق وجود المعرفة وحلاوة نعيم السرور وروح مشاهدة التوحيد فاذا غذاه الله ، عزّ وجلّ ، ذلك ، كان محبّته لله ، عزّ وجلّ ، اصل غذائه ، وشواهد الانعام السابغة اصل وجوده . لانه وجد محبّة المنعم ، سبحانه ، قبل مشاهدة النعم ، فاستوى له وجود [٢٦ك] النعمة والبلاء والفقر والغناء والمنع والعطا تجرّد المحبّة لحق الربوبية من ذوق وجود النعمة والعطيّة . لان من احبّ الله عزّ وجلّ ، لنعماه ، تغيّر حبّه ، اذا انزل به بلواه ، ومن احبّ الله لمعناه ازداد حبّه اذا انزل به بلواه . والمحبّة اذا كانت لسبب ، اذا زالت السبب زالت تلك المحبّة بزوال السبب والحبّ الصرف حبّ حق الربوبية لمعنى التوحيد وحرمة التفريد . و انّما اشار المتصوفة فى محبّة الله ، عزّ وجلّ ، الى هذا العين . وهذا الحبّ لا يتغيّر بتقليب الاحوال من الغنى والفقر والعافية والبلوى كانت لعامة المومنين الذين يحبّون الله ، عزّ وجلّ ، لما يعطيهم ويغذوهم به من النعم والعوافى والدنيا والمال والشهوات وصحّة الابدان : فامّا المتصوف احبّوا الله لما هو له اهل ، لانه ، جلّ جلاله وعظم شانه وعزّ لطفه وكرم عطفه ، اهل ان يحبّ وغذاء المتصوفة فى القلوب بالعقود وفى الاسرار بالوجود

من المَحَبَّةِ العزيزُ الودودُ الفعّالُ لما يريدُ.

بابُ المشاهدةِ وخفيِّ المراقبةِ

حدثنا ابومحمدٍ عبدُاللهِ بنُ محمدٍ، قال: حدثنا ابنُ ابي عاصمٍ، قال حدثنا ابي، قال: حدثنا شبيبٌ حدثنا انَسُ بنُ مَلِكٍ، قال رسولُ اللهِ صلّى اللهُ عليه وسلّم: اعْمَلِ للهِ رَأْيَ العينِ، فانّكَ ان لم تَرَه، فانّه يراكَ. ومشاهدة المؤمنِ حقيقةُ ايمانه وصحةُ ايقانه واخلاصه فى احسانه. ومن الاحسانِ انْ تَعْبُدَ اللهَ، كانك تَراهُ. فان لم تكن تراه، فانه يراك. اجاب النبيُّ، صلّى اللهُ عليه وسلّم، جبريلُ فى تفسيرِ الاحسانِ، لانّ المومنَ اذا تحقّق فى شرطِ الاسلامِ واخْلَصَ، دَخَلَ فى حقايقِ الايمانِ. فاذا تحقّق فى شرط الايمان، واخْلَصَ، دخل فى خصايصِ الاحسانِ. والاحسان مافسّره رسولُ اللهِ، صلّى اللهُ عليه وسلّم.

ثم للمتصوفة خاصّةٌ فى معنى الاحسانِ والمشاهَدةِ بحقايقِ الايمانِ. وشواهدِ [٢٦پ] الايقانِ اشاراتٌ. لانّ الاحسانَ فى التعبّدِ عندهم تركُ الكلِّ بلا رؤيةِ عِوَضٍ، وبذلُ الطاقةِ بلا رؤيةِ جزاءٍ، و استفراغُ الجهلِ بلا طلبِ ثوابٍ. و ذلك لاخلاصِ العبوديّةِ فى مقابَلةِ شاهدِ الربوبيّةِ. لانه اذا احسن، افرد: واذا فرد شهِد؛ واذا شَهِد، وجد، واذا وجد، وحدّ، واذا وحدّ فَقَدَ.

و هذه مراتبُ للمتصوفةِ فى حقايقِ التوحيدِ، امسكتُ عن شرحها، لانها تعلوا بالاشارةِ عَنْ اكثرِ الناسِ. و يكفى العارفُ بذالك حدودُ تفاوتِ المراتبِ. ثُمَّ ثمراتُ الاحسانِ مشاهَداتُ القلوبِ ومعاملاتُ الاسرارِ، والمشاهداتُ بلسانِ المتصوفةِ ثلثٌ: مشاهدةٌ بالحقِّ، و مشاهدةٌ للحقِّ، ومشاهدةُ الحقِّ.

فاما المشاهَدةُ بالحقِ فمن صحةِ المعاملةِ، واخلاص العبوديّةِ بالمشاهَدةِ.

و امّا المشاهَدةُ للحقِ فمن صحّةِ المَحَبّةِ للحقِ، وفى الحقِ يشاهَدُ الحقُّ.

وامّا مشاهدةُ الحقِّ، فمنه، لابه، ولا له. لان بهالتعلقُ والباء رسمٌ، ولهالاخلاصُ واللامُ لصحّة الملكِ بالوجدِ. و مشاهدةُ الحقِ اذ ابدت، افْنَتِ الكلَّ، وقهرتِ

النفوسَ، وذهبت بالحسوس، لايبقى ولا يذر، لوّاحةٌ للبشرِ وهذا عين المشاهدة.

بابُ خيرِ الآنيةِ لشواهدِ الوحدانيّة

حدثنا ابوالحسنِ علىُّ بنُ عمَرَ الاسدىّ قال حدثنا ابوعلىٍ الصّحافُ؛ قال حدثنا ابومحمدٍ جعفرُ بنُ محمدِ الصايغُ قال حدثنا هرونُ بنُ معروفٍ، حدثنا محمدُ بنُ القاسم الاسدىّ، قال حدثنا ثورٌ عن خالدِ بنِ معدانَ عن ابى اقامة، قال رسول الله، صلّى الله عليه وسلّم، ان لله، عزّوجلّ، فى الارضِ آنيةٌ، واحبُّ آنيةِ الله، عزّوجلّ، اليه، مارقّ و صفا وآنيةُ الله فى الارضِ قلوبُ العبادِ الصالحينَ فآنيةُ الله فى الارضِ قلوبُ المومنين، وعبادِ الله الصالحينَ، لان فيها سراجُ التوحيد وهى خزانُ الله. عزّوجلّ، [۲۷ر] و موضعُ نظرِه ومعنى ودايعه. والقلبُ دليلُ التوحيدِ، و بالقلبِ يصحُّ التوحيدُ، وفى القلبِ حقيقةُ الاخلاصِ و شواهدُ الربوبيّةِ، والقلبُ بيدِ الله، عزّوجلّ، يُقلّبُهُ كيف يشآء.

ثم للمتصوفة خاصّةً صفاءُ القلوبِ ورعايةُ اسباب الغيوب اشاراتٌ ومعاملاتٌ وخيرالقلوبِ واحبُّ الآنيةِ الى الله عزّوعلّ، مارقّ منها، وذلك مخصوصٌ بالمتصوفةِ لانّهم اهل القلوبِ. وحقيقةُ التصوفِ صفآءُ الاسرارِ من الاكدارِ ورقّةُ القلوبِ فى وجودِ الاذكارِ، وادآء المعاملة بحقيقة التّذكار. والقلبُ اذا صفا بالحقيقة؛ صارصافيا من ذكرالله، عزّوجلّ، خالصاً من تعبّدٍ من سوىالله، عزّوجلّ، منفرداً من التعلّقِ بما سوى الله، عزّوجلّ، فصفآءُ القلبِ يوحشُ عن ذكرِ كُلّ معبودٍ سوى الله، واخلاصُه تغيّبٌ عن رؤيةِ كلِ موجودٍ سواه، وافراده يَقْطَعُ عن كلِ مشهودٍ سواه فقلبُ المتصوّفِ شاهدٌ رفيقٌ وحاضرٌ حقيقٌ يَشْهَدُ بالمشاهدةِ وَيَحْضُرُ بالمحاضَرةِ، فهو بالمشاهَدةِ فانٍ، بالمحاضَرَةِ باقٍ. اُحْضُر لِتَعْلَمَ وَاشْهَدْ لِتَعْرِفَ، والحضورُ والمشاهدةُ ومراتبُهمابلسانِ المتصوفة عجيبةٌ غريبةٌ. وانهم هُمُ المخصوصونَ بالاشارةِ اليها و تحقيقِ معانيها وذوق وجودِها وذلك فى خيرالآنيةِ واصفاها وادقّها و الى خالقِها و مقلّبِها جلّ جلاله، فانّه مقلّبُ القلوبِ و مصرّفها كيف يشاءُ بما

یشاءُ ، لا اله الا هو ، وحده لاشریک له .

بابُ حقیقةِ الفراسةِ و القیامِ بالحراسةِ

حدثنا ابومحمد عبدالله بنُ محمدِ بنِ کثیرٍ ، قال حدثنا عمرَ بنُ قیسٍ عن عطیةٍ عن ابی‌سعیدِ الخُدْریِّ ، قال رسولُ اللهِ ، صلّی اللهُ علیه وسلّم ، اتّقوا فراسةَ المؤمن فانّه ینظر بنورِ الله فنظرِ المؤمن . بالله ، [۲۷پ] ، عزّوجلّ ، وبنورِ الله ویکونُ للمومنِ الفراسةُ ، وهی الاصابة . واوایل تحقیقِ الفراسةِ وصدقِها من صدقِ المعاملةِ و اکلِ الحلالِ . و حقیقة الاخلاصِ فی الاعمالِ و حفظُ سرِّالله فی القلبِ بحقیقة الکتمانِ . و فراسةُ المؤمنین عامة علی مقدارِ تفاضلِهم ودرجاتِهم فی الایمانِ و صفآءِ قلوبِهم و صدقِهم فی الاحوال . واکثرُ فراسةِ عامّةِ المؤمنینَ نادرة احیاناً ، ویخطیء . ویُصیبُ . تُخْطِی فیکون ظنّاً ، ویُصیبُ فیکون فراسةً فاذا دَخَلَ فی‌حقیقةِ الولایةِ ، خصَّ بعزیزِ المعرفةِ ؛ صارت الفراسةُ صحیحةً قاطعة عن الظنونِ . فیُعْرَفُ ذلک بذوقِ وجودِ قلبِه ، ویقع الفراسةُ له من‌غیرتکلیفٍ ولا تطلب .

ثم للمتصوفةِ خاصّةً فی‌الفراسةِ اشاراتٌ ومعاملاتٌ مخصوصةٌ بشاهدِ التوحید ، وذوقُ حقایقِ الوجودِ فی‌سرِّالسرِّ یَرْتَقُونَ فیها الی‌حال الاشرافِ فالفراسةُ الاصابةُ والاشرافُ عینُ الصوابِ والفراسةِ واقعةٌ والاشرافُ حالّةٌ ، وللمشرفِ اَنْ یَحکمَ ولیس للمتفرّسِ اَنْ یَحْکُمَ بَلْ یَرَی و یَشْهدُ ویقولُ ویمسک . فالاشرافُ عزیزٌ فی‌العارفینِ وهو مخصوصٌ بالصدّیقیّةِ والتصوّفَ ، وانّما الفراسةُ مقسومة علی‌صفآءِ التوحیدِ . والتفاضلُ فی‌الایمانِ . والاشرافُ حالٌ مفردٌ للاَبْدالِ والصدیقین والعارفینَ . فالمؤمنُ فی حقیقةِ الفراسةِ یَنظُرُ بنورِ الله ، عزّوجلّ ، والمشرفُ فی حقیقةِ الاشرافِ یَنْظُرُ بالله وعن‌الله ، عزّوجلّ ، فللفراسةِ مواقعُ وللاشرافِ مطالعُ یَقعُ للمتفرسینَ الاصابة فی الامرِ ویطالعُ المشرفُ علی الامرِ فیَراهُ بحقیقیّة . واوّل الفراسةِ صدقُ الظنّ ، ثُم الفراسةُ ثم الاشرافُ والظنُّ یصدّقُ ویکذبُ فالمؤمنُ الصادقُ یوافقُ ظنَّه حالَه . والفراسةُ یُصیبُ ، والمومن المتفرّس توافقُ فراستُه

حالّه [۲۸ر] والاشراف عن الله ، عزّوجلّ ، والمشرف يَطّلِعُه اللهُ على الخفيّاتِ والاسرارِ .

بابُ علومِ الاشارةِ والدندنةِ برسومِ العبارةِ

حدثنا ابوالحسينِ على بنَ عبدِ العزيزِ قال حدثنا ابومسعودٍ ، قال حدثنا وهبُ ابنُ جريرٍ عن الاعمشِ عن ابى هُرَيْرَةَ ، قال رسولُ اللهِ صلّى اللهُ عليه وسلّم ، لرجلٍ ما تقولُ فى الصلوةِ ؟ قال اَتَشَهَّدُ ، ثُمَّ اقولُ : اللّهم انّى اَسئلُكَ الجنةَ واعوذُ بكَ من النارِ ، واللهِ مَا اَحْسَنُ دندتكَ ولا دندنة معاذٍ ، فقالَ ، صلّى اللهُ عليه وسلّم ، حولَها تُدْنِدنُ ، وذلكَ انَ رسولَ اللهِ ، صلّى اللهُ عليه وسلّم ، كان يتكلّمُ مع معاذِ بنِ جبلٍ ، رضى الله عنه ، فى علومِ الاحوالِ : والخصوص بالدندنة ، والاشارةُ ، وذلكَ علمٌ مخصوصٌ كان يتكلّمُ به عبدالله بنُ رواحة رضى اللهُ عنه ، مع اصحابِ الصّفةِ ، وكان يقولُ : تَعالَوْا حتّى نُؤمِنَ ساعة ؟ فقيل الرسولِ اللهِ ، صلّى اللهُ عليه ، وسلّم ، انّ ابنَ رواحة يَدْعُونا الى الايمانِ ساعةً . فقال دَعَوْا عبدَ الله ، فانّ له شاناً ، وقولُ رسولِ اللهِ ، صلّى اللهُ عليه للرجلِ حولَها : « يُدندِنُ » اشارةٌ الى عينِ التّوحيدِ فالمومنونَ قد دعاهم اللهُ ، عزّوجلّ ، الى دارالسّلام ، وجعل العلمَ دليلَهم ، والعملَ والاخلاصَ فيه سابقهم فالدعوةُ قائمةٌ على جميع الخلق ، ثم الهدايةُ مخصوصةٌ بالمشيّةِ ، لانّه يَهْدى من يشاء . فداعى الشرعِ قائمٌ على الناسِ كافةً فاذا اجاب المومنُ ، فاشتغل بالاستعمالِ واَدّى حَقَّ العلمِ ؛ دعاه حقيقة ذلكَ الى الاخلاصِ ، فاَخْلَصَ فى الايمانِ . ثم حقيقةُ الاخلاصِ فى الايمانِ رَفَعَتْه الى درجةِ الاحسانِ ، والاحسان معاملةٌ اللهِ بالقلوب على مراقبةِ اللهِ ، عزّوجلّ ، وحفظِ نظرِ الله ، جلّ جلاله .

ثم للمتصوّفةِ خاصّةً فى حقيقةِ الاحسانِ عينُ المشاهَدةِ وحفظُ المراقبةِ ، و علومُ مشاهَداتِ التوحيدِ بلسانِ المتصوفةِ على الدّندنةِ والاشارةِ حَوْلَ الجنّة ، لانّ [۲۸پ] الذى اشار اليه النبىُّ ، صلّى اللهُ عليه و سلّم ، حين قال : « حولَها نُدْنِدنُ »

هوصرفُ التوحيدِ وحقُّ التجريدِ . وللمتصوّفةِ علومٌ مخصوصةٌ بالدندنةِ والاشارةِ ، ولهم رموزٌ فی حقيقةِ المذهبِ لايقفُ عليها الّا مَنْ كان من اهلِها ويحسُنَ ذلك بالدندنةِ والاشارةِ . و انّما اختصّوا بذلك ليصونُوا علومَهم عن غير اهلِه . و ذلك انّ الاشارةَ والدندنةُ بها تجمعُ الكثيرَ من العلومِ والكلامِ . و اصل ذلك انّ النّبیَّ ، صلّى الله عليه وسلّم . قال : اُختُصِرلِیَ الكلام اختصاراً. واختصار الكلامِ بالحكمة بجمعٍ فاذا انتهى فی الاختصارِ والتخصيصِ ، صار رمزاً واشارة ودندنةً فاما المرسوماتُ الموضوعاتُ على معانی الاحوالِ ومواجيدِ القلوبِ والاسرارِ بلسانِ المتصوّفةِ . فقيامُ العبدِ للحقِّ ، وقيامُ الحقِّ على العبدِ . وذلك على مراتبَ ، ويسمّى علومَ القيموميّةِ ثمّ المشاهدةِ والحضورِ والمطالعةِ والتجلّی ، وعلومَ الحذاءِ وتجريدِ ارادة السرِّ و تصفيةِ الحالِ بالشواهدِ و تحقيق الشواهد بالتوحيدِ . ثم علومَ الفناءِ والبقاء والوجدِ والوجود والجمعِ والتفريقِ و تجريدِ التوحيدِ و تخليص التفريد . كُل ذلك يُعَبَّرُ بالاشارةِ . والدندنةُ خصوصيةٌ لاهل التصوّفِ و مرسوماتٌ علومهم تكثُرُ ، ولكن امسكتُ عنها ، لانّ الكتابَ موضعُ الايجاز .

بابُ تجريدِ التوحيدِ و تمحيصِ التفريدِ

حدثنا ابوبكرٍ عُمَرُ بنُ عبدِ الله بنِ احمدَ ، حدثنا يوسفُ بنُ محمدِ بنِ يوسفَ الامامِ ، قال حدثنا ابوسعيدٍ ، قال حدثنا ابونعيمٍ ، قال حدثنا سُفينٌ عن الاجلحِ عن زيدِ الاصمِّ عزِ بنِ عباسٍ ، قال رجلٌ للنبیِّ ، صلّى اللهُ عليه وسلّم ؛ ماشاءاللهُ وشئتُ فقال : جَعَلْتَ لله نِدّاً ، ما شاءاللهُ وحدَه . وهذا الحديثُ يَدُلُّ على تفريدِ المشيةِ الله وحدَه وتجريدِ التوحيدِ بتمحيصِ التفريدِ ، وعلى هذا عقودُ اهلِ التوحيدِ . ثم المومنون عامةً يعلمون [۲۹ر] ذلك علماً ، ويؤمنون به ايماناً ، ويصدّقونَ به تصديقاً . لكن خفیُّ الشّركِ يَعْتَرِيهم فی المشيّاتِ ، والغفلةِ يَردُّهم الى رؤية الاراداتِ ، وانما القيامُ بافرادِ المشيّةِ . وتجريدُ العملِ بتجريدِ المشية لاهل التصوّف والتجريد. وذلك تَجْمع تجريدَ القولِ بتجريدِ المشيّةِ وتجريدَ النيةِ بتجريدِ المشية .

ثُمّ للمتصوّفة خاصّة فی معاملة السرّ فی تجريد التوحيد بشاهد الواحد ، جلّ جلالُه و تفريد المشيّة بتفرّد الصمد ، تبارك و تعالى ما يُخَلِّصونَ به حقيقةَ التوحيد لحقّ الربوبيّة ، و يصفون به حقيقة الخدمة لحقّ العبوديّة . فاذا افْرَدُوا المشيّةَ لله ، عزّوجلّ ، افردوا احوالَ العبودية فاما افرادا المشيّة لله ، فباسقاط المشيّات كُلّها . و فناء ارادات الخلق كلّها . فاما افرادُ التوحيد فبالغيبة عن الاحوال والفنآء عن رؤية الاعراض وملاحظة النّعم والعطيّات ، وكذلك افرادُ التفريد . وامّا افرادُ العهود بتجريد العقود بوفاء السرّ . و امّا تفريدُ الوجود فالانفرادُ عن هواجس النفوس وحسّ الهَوَى فی الضّمير . واما افرادُ احوال العبوديّة والانفرادُ بالاخلاص واسقاط رؤية الناس وتصفية الطاعات من الريّا ، واخراج حُبّ المَحْمَدَة من الاسرار و الضمائر . فالمتصوفُ اذا جرّد التوحيدَ بالانفراد لحقيقة الربوبيّة ، وجرّد الاحوالَ بصفاء الاشارة ، وافْرَدَ الارادةَ بحقيقة المراد به ، وجرّد الطّاعات بالاخلاص والقيام بصدق المريد به وحقّ العبوديّة ، صحّ له تجريدُه ، وحُقّقَ به توحيدُه ، وخُصّ له تفريدُه . فَجَمَعَ بالمعرفة عن التجريد وحقّ التفريد ، وجمع بالوجود صدقَ الاحوال بالوسايل والقربات و جَمَعَ اخلاصَ الاعمال والجدّ فی الخدمة والافعال . فالمعرفةُ يشهدُ [۲۹پ] بتوحيده ، والوجودُ يَشْهَدُ باحواله والعلم يشهد . وهذا نعتُ المتصوّف حقاً والمجرّد صدقاً ، جعلنا اللهُ بمنّه وحنان رأفته وتواضح كرمه ، من المتصوّفة الخالصينَ باهل المعرفة ، العالمينَ ، والخالصة من المتفردينَ ، والا عزّة من المجرّدينَ والمحترّقة من الواجدين ، واقامَنا فی ميدان المنفردينَ علی بساط المقرّبينَ ، انّه خير المنعمين ، والصّلوةُ علی محمدٍ خيرِ الاوّلينَ وخير الاخرينَ .

تم الكتابُ بحمد الله وحسن توفيقه